الحمد للہ

کہ بعون گنجینۂ سخن فرما کہ گلزار کون و مکان و آبیاری تحسین چمن معنی بہ جا

تذکرہ موسومہ

سخنوران چشم دیدہ

من تصنیف

عالی الجناب مولانا مولوی ترک علی شاہ ترکی قلندر نور محلی

باہتمام کمترین سید رحیم الدین

در مطبع شمس الاسلام بفضل ذو الجلال و الاکرام زیور طبع

آراستہ گشت

یا فتاح

رب تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

تذکره موسوم به سخنوران چشم دیده

حمد میگویم آن خالق کون و مکان سخن آفرین را که جہا کمال و افضال بانسان
بے نبیان عطا فرموده و دل این خاکی سرشت را مطلع انوار و مقطع تجلیات کر
و زبان را که بظاہر پاره گوشت است با جواہر نطق بلا امداد استادی یا شاگردے
مرصع ساخته لآلی کلام رنگ برنگ را از وے جاری نمود سبحان الله و بحمده
و نعت آن سرور کائنات که با وصف اُمی لقبی معماے علم اولین و آخرین را
حل کرده از فصیحان نه چرخ گامے بفصاحت پیش زد و در شان اہل بیت و اصحاب
کبارش ہمیں کلمه زبان را تر کنم - که اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه وسلم
و در مدح شاه جمجاه سلطان ابن سلطان حضرت میر عثمان علیخان بہادر خلد الله ملکه
که تواند که دم زند یعنی ایزد تعالیٰ خزینه ہر علم و گنجینه ہر ہنر بسینه پاکش نہاده و ذات

پُر صفاتش را خالق بیچون خلق محمدی و صدق صدیقی و عدل فاروقی و حیائے عثمانی و شجاعت مرتضوی عطا فرمودہ لہذا بدعائے دولتش بدین شعر اکتفا کردم **شعر**

خداوندا سلامت در جہان دار این جہان بان را | شہ ملک دکن کسری حشم عثمان علیخان را

امابعد این حمد و نعت و مدحت فقیر سراپا تقصیر **ترک علی شاہ ترکی قلندر نور مجلی** کہ در فقیری دست ارادت بدامان غوث علیشاہ قلندر پانی پتی بر زدہ و در سخن پارسی شاگرد گل محمد خان ناطق مکرانی و شہاب الدین واثق ہراتی و مولوی رکن الدین مکمل نور مجلی و امام بخش صہبائے دہلوی و در ریختہ از میر علی اوسط رشک لکھنوی فیض اندوختہ دست بستہ بحضور سخنوران نازک خیال این چند التماس میکند **اول** آنکہ در عین شباب اشعار استادان و شاعران چشم دیدہ بہزار محنت جمع کردہ میخواستم کہ تذکرہ مرتب کنم لیکن افسوس صد افسوس کہ آن ہمہ سرمایہ در غدر دہلی غارت شد۔ ازین حادثہ دلم آنچنان فسرد کہ باز نخواستم کہ بار دیگر سامان فراہم کردہ بقلم آرم چرا کہ در ایام جوانی اشعار رحبان کہ یاد بودند درین سن نود سالگی چنان از یاد محو شد کہ ہر چند فکر میکنم شعرے کجا کہ نیم مصرعہ ہم بذہن نمی آید مگر دل شیدا شب و روز تقاضا برائے تحریر تذکرہ میکرد لاچار مستعد شدم **دویم** ہر چند بادوستان و تلامذۂ خویش گفتم کہ قدرے امداد در فراہمی اشعار باید داد مگر بغیر خاموشی حرفے نگفتند و اگر گفتند این قدر گفتند کہ بجز ارادہ پختہ خام خیال است کہ درین پیرانہ سری چشم از بصارت و گوش از شنوائی و دست از رعشہ و پا از رفتار بیکار و حواس خمسہ چون زلف دوتائے معشوقان پریشان و شیرازۂ جمعیت خاطر درہم و برہم فکر فراہمی تذکرہ بجاست آخر این ہوا خواہان توقع بر داشتہ و تکیہ برہمت خدا داد نمودہ ذکر بعض سخن آفرینان بقلم آوردہ نبذ راجاب میگذارم کاش تذکرہ اول باین تذکرہ جمع میشد کہ اہل سخن داد جانفشانی ہائے من میدادند **سیوم** نام آن شعرا دریں

تذکره خواهم نوشت که بچشم خویش دیده ام وہم بزم من بودند و با پارسی میل میداشتند
و ذکر بعض از تلامذهٔ خود نیز خواهم کرد **چهارم** اگرچه فقیر فیض صحبت این اساتذه
برداشته که نام بعض ازیشان بذیل درج کرده ام اما عمداً ذکر آن والاشان ننوشته ام
چراکه تذکره نویسان جمله احوال شان ازین پیشتر نوشته اند باز من همان خواهم نوشت
که دیگران نوشته اسامی آن بزرگان اینست مظفر علیخان اسیر - حضرت غالب
حکیم مومن خاں - حضرت استادی امام بخش صهبائی - حضرت استادی ناطق مکرانی
حضرت استادی واثق ہراتی - نواب شیفته مصنف تذکرهٔ گلشن بیخار وغیره **پنجم**
ذکر ضامن علی جلال لکھنوی - و کمال خلف جلال - و امیر الله تسلیم - و شوق
نیموی - و انوار دهلوی و غنی رام پوری - و شمشاد لکھنوی وغیره - هرچند بافقیر
آشنا بودند لیکن کلام پارسی این نکته وران بهم نرسیده اگر یک مصرعه هم بهم میرسید
درج این تذکره میکردم مگر تاهم نام بعض نوشته ام که یادگار ماند **ششم**
بر بعض اشعار احباب این تذکره که بعض عزیزان اعتراض کرده اند جواب آنها بدلائل
و اسناد داده ام **هفتم** نام این تذکرهٔ سخنوران چشم دیده نهاده ام که هم نام است
وهم تاریخ - دعا میکنم که اے پروردگار عالمیان بحق اسمائے خویش و بحق قرآن مجید
و بحق محمد و آل محمد و اصحاب محمد این تذکره را بخیر و عافیت به انجام رسان

آمین ثم آمین

حرف الف

آصف تخلص نام مبارک میر محبوب علیخان بہادر سلطان دکن ہرچہ از وصفش رقم کنم کمتر ک بود مختصر اینکه جملہ علماء و فضلاء و حکماء و شعراء که دریں دیار می بینی از فیض اوست و آن حضرت در پارسی شاگرد حضرت آغا سید علی شوستری طوبی تخلص و در ریختہ تلمیذ فصیح الملک داغ دہلوی بودند و سخن ریختہ را بپایۂ اعلی رسانیده دیوان تکمیل کرد اکثر کلام آن والا صفات بر زبان پیر و برناست روزے بر کوه شریف با فقیر مخاطب شده فرمودند که این شعر شما فراموش نمی شود **شعر**

زبان تنا ے تو میگفت و دل دعا میکرد	چنانکه در پس الحمد مقتدی آمین

حیف صد حیف که در عمر چهل و هشت سالگی رحلت فرمودند فقیر این مصرعه تاریخ یافته۔

مصرعه سایۂ حق بود محبوب علی خان بادشاه

از کلام پارسی آن خلد نشین این دو شعر پارسی یاد مانده که از زبان طوبی شنیده بودم

عاشق زلف مشکسا شده ام	بستۂ حلقۂ بلا شده ام
توبه از باده کرده ای **آصف**	باز امسال پارسا شده ام

آصفی تخلص مولوی عبدالجبار خان رام پوری عالم متبحر و صاحب تصانیف کثیره و از منصبداران سرکار نظام و از کرم فرمایان قدیم این فقیر است عمر عزیزش از پنجاه سال تجاوز کرده در سخن بپایۂ ایشان رسیدن کار ہر کس نیست خصوصاً در قصاید بطولی دراز یعنی بعض قصیدۂ آن بلند فکر از هفت صد و بعض از پانصد شعر کم نباشد اگر گویمش انوری و خاقانی ثانیست شایانست روزے بمحفل یکے از امرائے دکن عزیزے زبان بغیبت این فقیر دراز کرد چنانکه عادت ہمعصرانست حضرت آصفی ہم وانجا تشریف میداشتند بآن عزیز مخاطب شده فرمود که اول جواب این دو شعر ترکی باید داد بعد ازاں لب بغیبتش بکشا شعر اینست ؛

چشمش ز غرفه کار دل من تمام کرد	وله	صیاد تیر زد ز کمینگه شکار را
خاکم از کوی یار می گذرد		گرد از لاله زار میگذرد

همه سامعین صدای تحسین بلند کردند اشعار جناب آصفی چند انکه من میخواستم دستیاب نشده و آنچه بدست رسیده هدیهٔ ناظرین است

آن جام می که بر لب جانان رسیده است	خورشیدسان بچشمهٔ حیوان رسیده است
شور شکست از دل ما می شود بلند	آن بیوفا به بستن پیمان رسیده است
اشکم براه شوق تو شوریدگان صفت	گاهی بجیب و گاه بدامان رسیده است
دشنام تلخ از لب جانان شنیده ام	زهرم بکام از شکرستان رسیده است

حق اینست که بسیار خوب گفته

عشق تو کرده است گذر در دل خراب	سلطان بسیر کشور ویران رسیده است
مضمون او چو فتنهٔ روز قیامت است	خوش مصرعی بقامت جانان رسیده است
زلفش به پیش پای فتاده است آصفی	امروز عهد فتنه بپایان رسیده است

این چند شعر از مثنوی بهم رسیده

گوی از باغ خلد حور آمد	کز لقایش بدیده نور آمد
صورت بوی گل براه گذر	برد او را سبک نسیم سحر
در ره او ز شورشش خلخال	فتنهٔ حشر ماند در دنبال
دارد آغوش انتظارش وا	موج خمیازهٔ لب دریا

سبحان الله

بصفا غوطه چو زد در آب	کرد قالب تهی گهر چو حباب

از جای دیگر

آن پریزاد آتشین رخسار	ز آتشش آمد برون بسان شرار

هر دو گشتند بسمل از تیرے / گشت صیاد و صید نخچیرے

ادیب[٣] تخلص سیف الحق نام دهلوی در لاهور دیده بودم که دران ایام عمرش بست و پنج سال بود و سودائے شاعری در سر داشت دیر شد که رحلت کرده کلام پارسیش دستیاب نشده معذورم۔

اعمی[٤] هم نام و هم تخلص صفاهانی کور مادرزاد بود و در شیاور گدائی میکرد از دیدن پنجاه ساله معلوم شد روزے بر دوکان رجب علیخان سوداگر کابلی با چند یاران سخن فهم نشسته بودم که آن پیرمرد دست خود را برائے طلب دراز کرد رجب علیخان گفت که اعمی اگر برین مصرعه مصرعهٔ دیگر پیوند کنی من ترا یک روپیه خواهم داد فقیر پرسید که شاعر است رجب گفت بلے بشنو آخر رجب این مصرعه برخواند۔ اگر ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند اعمی قدرے فکر کرده گفت بشنو بابا اگر پسند آید ایفائے وعده کن و این مصرعه برخواند جمال گل که بر شاخ است بر بستر نمی ماند؎ اگر ماند شبے ماند شب دیگر نمی ماند؎ همه سامعین لب به تحسین کشادند و رجب یک روپیه بر دستش نهاد فقیر و دیگر احباب هم یک یک روپیه بدو دادند اشعارش که نوشته بودم ضایع شد

ایوب[٥] هم نام و هم تخلص تهانوی سنین عمرش یادم نمانده دیر شد که یکبار در محفل علوی قلندر دیده بودم این دو شعر از زادگان طبع اوست۔

بفرط رو متاب ای زاهد عصمت مآب از من / من آن رندم که خواهد محتسب جام شراب از من
ز غیبم بر نفس ایوب این آواز می آمد / منم دریائے نے پایان توئی یک موج آب از من

اخگر[٦] تخلص میرزا قاسم علی نام حیدرآبادی نوجوان خوشخو و خوشگو از ملازمان سرکار نظام است با فقیر شناسائی میدارد و این اشعار از فکر بلندش بصد تلاش بدست رسیده

شب وصل است و با من خوش بیامیز / لب اندر لب دهان اندر دهان کن
جفا تا کے دل سنگین خود را / گهے بر حال ما هم مهربان کن

نگاه التفاتی گاه گاہے		بسوے اخگر آزردہ جان کن

ناصر صفاہانی گفت کہ اگر بعوض آزردہ جان آتش زبان بودے مناسبت با اخگر پیداشت گفتم در مصرعۂ اول لفظ التفات است برائے التفات ہمین آزردہ جانی می باید البتہ اگر در مصرعۂ اول ذکر شعر و سخن و مضمون آتشین یا گرمی بود آتش زبانی کار میکرد و اکنون بیکار است ؛

تو بہر بزم کہ آئینہ صفت جلوہ کنی	ولہ	مانع چشم تماشا صف مژگان نشود
آتش کینۂ خود را نہ فلک سرد کند		تا دلم سوختہ از داغ عزیزان نشود
عجب مکن کہ ہمہ خرمن فلک سوزد	ولہ	ز آتشے کہ از ان روئے آتشین دارم
برنگ غنچہ در بزم تو ساقی	ولہ	شکست شیشۂ ما را صدا نیست
بسان شمع میسوزم بہ محفل		زبان را تاب عرض مدعا نیست
ز غوغائے کہ دنبال تو میدارند مشتاقان		قیام محشر دیگر بمحشر میتوان کردن

ازل تخلص مولوی اسماعیل نام حیدرآبادی از عربی و پارسی فارغ التحصیل شدہ بعد از امتحان مدرسۂ مدرسہ گلبرگہ شریف مقرر شد از تلامذہ این فقیر است عمرش بسی و دو سال رسیدہ ہمین یک شعر از فکر ازل تا ابد یادخواہد ماند۔

خرام ناز تو گر فتنۂ قیامت ہست		خبر ہم آہ دل من ز نفخ صور دہد

افضل تخلص افضل بیگ نام از میرزایان دہلی و از وظیفہ خواران سرکار نظام و از تلامذہ این فقیر در خط نستعلیق و شکستہ و گلزار ید طولی و در اردو مہارت کہ حیدرآباد را وطن کردہ عمر عزیزش از شصت سال کم نیست چند کتاب یعنی افضل العیش و مثنوی نادر خیال و واسوخت و دیوان پارسی و اردو تصنیف کردہ کہ بعض از ان مشہور شدہ روزے پیش فقیر چند ہزلیات آوردہ گفت متوجہ شوید گفتم شرم نداری کہ درین شصت سالگی زبان را باین لغویات می آلائی

بر دار پیش من خیال شد که باز نیامد این اشعار از فکر اوست

پای ما وحشت ما دشت و بیابانی چند	دست ما و من ما تار گریبانی چند

حق آنیست که بسیار خوب گفته

ای فدایت دل و جان بند قبا را بکشا		دارد این خسته جگر حسرت و ارمانی چند
فضل امروز ز ارشاد قلندر ترکی		جمع در محفل فیض اند سخندانی چند
از نگاه چشم میگون تو ای ساقی به بزم	ولہ	نیست میخوارے که از خود رفته و مستانه نیست
سر صحرا سوی بیابان جنون هر دم کشد		اگر خمیر قیس از خاک من دیوانه نیست

الفت تخلص محمد الف خان نام اورنگ آبادی پیرمرد بود یکبار در اورنگ آباد برای چند ساعت ملاقات دست داده از گفتگو با علم و شاعر خوشگو معلوم می شد این اشعار از فکر کهن اوست -

دل عشاق منور ز فروغ رخ تست		روشنی یافت ز رنگ شمع شبستانی چند
کرد جا در دلم اندوه و الم حسرت و یاس		وارد منزل مفلس شده مهمانی چند
بیا بیا و تماشای برق و باران کن	ولہ	که آه بر فلک و اشک بر زمین دارم
بر گل عارض رنگین تو ای رشک چمن	ولہ	بلبلی نیست که هر صبح غزل خوان نشود
طبیبان دست بر دارید از من	ولہ	که دارو هم درین دار الشفا نیست

اقدس تخلص غوث محی الدین نام حیدرآبادی خلف حضرت نبی علیشاه سجاده نشین درگاه حضرت میر مومن شاه چیپ فارغ التحصیل جوانیست خوشرو و خوشگو از تلامذه فقیر این اشعار از فکر نوجوان آن بلند خیال است -

ای ضیای ماهتاب از نور مهر روی تو	وی سواد زلف شب از تار مشکین موی تو
من مرید عشقم اقدس از روز ازل	در گلویم تا طناب سبحه و زنار نیست

این چند شعر از قصیده که در مدح فقیر گفته میخواستم که ثبت کنم مگر از اصرار او مجبور شدم

ای معنی تو فخر دکن او عجم را ؛	وی طبع بلند تو دهد زیب قلم را
لطف سخنت خوبی خوبان جهان برد	گویا کند انداز کلام تو صنم را
فکر تو کجی می برد از شعر بدینسان	چون شانه کند راست خم زلف صنم را
بر گنج گران مایهٔ لطف سخن تو ؛	ترجیح نباشد بخدا دولت جم را
اقدس چه عجب هست که از پرتو ترکی	گلگم کند آشفته فصیحان عجم را

امام[۱۱] تخلص امام الدین نام بادشاه جمجاه کشمیر بود فقیر آن حضرت را در ابتدای عمر وقتیکه از کشمیر بدار السلطنت لاهور تشریف فرما شده بودند دیده بودم و پیش ازین احوال آن والاحشم رقم کردن سر بسر طوالت را کار فرمودن است از آنکه فقیر تذکرهٔ شعرا می نویسد نه که شاهنامه که در وی ذکر شاهان سلف و حال باشد و خود از یک شعر آن خلد نشین قدرے حال پر ملال ظهور نمیوند بر فقیر بسیار لطف می فرمودند هنوز عمر شریف شان به پنجاه نرسیده بود که جهان فانی را گذاشتند و مزار آن والاتبار در پائین مزار داتا گنج بخش لاهور است شعر اینست ؛

امام از باغ کشمیرم گرفته	بزندان خانهٔ لاهور برند

ارشاد[۱۲] تخلص محمد قاسم علیخان نام از شاگردان حضرت شاد است دیر شد که یکبار ملاقات رو داده ازین وجه حالات دیگر یاد نمانده بغیر این یک شعر ؛

چشم من سیر ز نظارهٔ خوبان نشود	حسرت وصل جدا از دل نالان نشود

انور[۱۳] تخلص سید انور علی نام حیدرآبادی از تلامذهٔ فقیر اگرچه جوانست مگر این دو شعر چون پیران کهن مشق گفته ؛

تصور رخ دلدار دلنشین دارم	وله	خبر ندارم ازین کافرم که دین دارم
بلبلے نیست که از عشق تو نالان نشود		گل نباشد که برخسار تو قربان نشود

اکمل[۱۴] تخلص شمس الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل شده از حیدرآباد خدا معلوم

بجا رفت دیر شد که خبرش نیافته ام در سخن شاگرد این فقیر است و عمرش در نیولا بسی و پنجسال رسیده باشد این سه شعر از کلام او بدست شده ؛

تا شدم واله دنیا همه با من گویند	وله	نوجوانست مگر عشق نزاری دارد
که میگوید که این تیر نگاهت		برای عاشقان تیر قضا نیست
کسی زین طوطیان اکمل چو ترکی		درین بستان سرا رنگین نوا نیست

اقبال[۱۵] تخلص مخاطب باقبال یار جنگ حیدرآبادی از منصبداران سرکار است وحال تلمذ و علم و عمر با خفا ماند چرا که بغیر یکبار که آن هم و پیش گاه ندیده بودم عرصه قریب چهار پنجسال شد که رحلت کردند مگر این دو شعر آن مغفور هنوز از دل رحلت نکرده

براه شوق هر دم پای از سر میتوان کردن	بجای دل فدا این جان مضطر میتوان کردن
به پیشش گر نیاید بر لبم از بیمش حرفی ؛	بیان درد دل با دیدهٔ تر میتوان کردن

انور[۱۶] مولوی انوار الله نام قندهاری معین المهام بها در امور مذهبی عالم متبحر و فاضل جید و استاد ظل سبحانی یعنی سلطان دکن هستند مدرسهٔ نظامیه که کم از مدرسه بغداد شریف نیست بنا کردهٔ آنجناب هست که صدها طلبا درس عربی و پارسی میگیرند و خور و نوش و لباس از مدرسه می یابند و بعض را ماهیانه نیز مقرر است و در هر سال دو چهار طالب علم فارغ التحصیل شده دستار فضیلت بسر می بندند و فتوای آن فضیلت دستگاه بهر ملک و دیار می رود و عمر شریفش قریب بشصت سال باشد فقیر یک دو بار شرف قدمبوس حاصل کرده این چند شعر ایشان از زبان رفیع الدین مرحوم شنیده بودم ؛

شمع آسا دم بدم عشاق را	میرسد سوز و گداز دیگری
میرسد در راه بیچا پیچ عشق	هر زمان شیب و فراز دیگری
عاشقان را تا بخلوتگاه دوست	هست پنهان ترکتاز دیگری

۴

گهه بجسن آن پری دیوانه سازم خویش را	وله	گهه بشمع عارضش پروانه سازم خویش را
آخری چهارشنبه ماه صفر	وله	هست مانند شنبه های دگر
نه حدیثی دررو شده وارد		نه درو غسل کرده پیغمبر

ارمان [17] تخلص سید قادر محی الدین عرف قادر بادشاه خلف سید عبد الرحیم قادری حیدرآبادی از تلامذه ثاقب بدایونی. اگرچه نوجوانست مگر بشوق سخن از دکن بدهلی و لکهنؤ رفته با اساتذه ملاقات نموده باز آمد در ریخته خوب میگوید این دو شعرش نعتیهٔ پارسی بدست شده ؛

شد عرش برین منزل خاقان مدینه		جبریل امین خادم سلطان مدینه
من آبله پایم سفر دور و دراز ست		هان رحم کن ای خار بیابان مدینه

اسماعیل [18] عالم متبحر بوده اگر راست راست احوال آنحضرت بقلم آرم مردم حمل بر کذب خواهند کرد لاچار ذکر شان کما ینبغی درین تذکره نوشتن مناسب نمی دانم و ناحق چرا حرف صدق خود را متهم بدروغ گردانم مگر اینقدر تاهم خواهم نوشت که مولوی اسماعیل از قوم اجنه اند و در حجره جامع مسجد منگرول که شهریست متصل سومنات برکنارهٔ محیط اعظم بافقیر ملاقات شده و این عاجز بسیار فیض از صحبت آنجناب برداشته و آنحضرت شیخ سعدی شیرازی را نیز دیده که شیخ هم دران حجره چند روز قیام می داشت و فقیر مختصر ذکر شان در رسالهٔ گلبانگ ترکی و گلشن معنی و درین تذکره بذکر خود نوشته الغرض مصرعهٔ اولی درین شعر از فکر این فقیر و مصرعهٔ ثانی از طبع والای مولانا اسماعیل است ؛

دل زهم آغوشی خوبان نگیرد تازگی		گل شود افسرده در گردن حمایل چون شود

اصغری [19] تخلص محبوب علی شاه نام متوطن قصبهٔ کرنال فقیر این بزرگ را قبل از غدر دهلی در شهر انباله دیده بودم دران وقت نوجوان بود و در هر زبان شعر

بمناسبت زبان میگفت و در علم رمل مهارت داشت کتاب محبوب الرمل که در هرجا بدست میرسد مصنفهٔ آن بحر علوم است این یک شعرش بسینهٔ ام هنوز محفوظ است

لائق فضل توام قابل عدل تو نه ام		ای خطاپوش خطاپوش بس ارحم ارحم

امیر مینائی[20] امیر احمد نام فقیر با این بزرگوار در حالت علالت در حیدرآباد ملاقی شده در پارسی همان دستگاه میداشت که در ریخته صاحب چند دیوان هستند همه کلام آن والاصفات مطبوع شده بهر شهر و دیار بهم میرسد و در نعت گوئی نظیر نداشتند اهل هند آنجناب را استاد مسلم الثبوت میگفتند و سند شعر ایشان میگرفتند در عمر هفتاد سال بحیدرآباد بعالم جاودان رحلت فرمودند مزار شریفش بیرون احاطهٔ حضرت یوسف الدین و شریف الدین است این اشعار از فکر والای آن فرید روزگار بدست افتاده ؛

خنجر نازنیا بد جگرے بهتر ازین ؛		ای بقربان تو ظالم نظرے بهتر ازین
سر بپائے تو نهم نیست سرے بهتر ازین		روم از خویش نباشد سفرے بهتر ازین
میبرد دل بادای که ندانند که برد		غمزه اش یاد ندارد هنرے بهتر ازین
نگهی کردی و دل بردی و جانم باقیست		جان من گرد تو گردم نظرے بهتر ازین
بیخودی برد بسر منزل مقصود امیر		نیست در راه جنون راه برے بهتر ازین

امیر[21] تخلص سید امیر الله نام اصل وطن مدراس است مگر در عین شباب بحیدرآباد آمده بسبب ملازمت سکونت ورزیده در هشتاد سالگی همین جا رحلت کرد با فقیر یکبار در منزل شاد ملاقات رو داده این دو شعر از طبع لطیفش بصفحهٔ قرطاس رقم می شود

شکر خدا که درد بدرمان رسیده است	وله	دور ملال و رنج بپایان رسیده است
امیر از فیض ارباب تقرب هان مشو غافل		که از خاک درشان دل منور میتوان کردن

احقر[22] تخلص نامش یاد نماند شاید از لکهنؤ بود روزے در حیدرآباد در منزل سوا ملاقاتش رو داده از دیدن کهل معلوم می شد و در ریخته شعر نکو میگفت لیکن بوقت

خواندن شعر عجب تسخر می کرد که مصرعهٔ اولی دو زانو نشسته میخواند و ثانی استاده این یک شعر از فکر آن بزرگ یاد می دارم ؛

نبرد نامهٔ من کس بسوی یارا فسوس	کسے گرفت نه از من خبر ہزار افسوس

انور[۲۳] تخلص انور الدین نام حیدرآبادی عمر شریفش بچهلسال رسیده در منزل مرزا همایون برائے یکساعت ملاقات شده این شعر از فکر اوست ؛

وفور شوق و جذب عشق در گفتن نمی آید   بوصلت چون رسد دستم کشایم این معمارا

امجد[۲۴] تخلص احمد حسین نام حیدرآبادی سی سال عمر دارد قدرے از عربی و پارسی بهره یافته تبلامذهٔ فقیر منسلک شده و بر شعر خود در چند روز نازیدن و با هر کسے پیچیدن آغاز کرد لهذا اورا از آمدن منع کردم این یک شعر از فکر او پسندم آمد ؛

تاریک این چنین نبود خانهٔ لحد	شاید بگور هم شب هجران رسیده است

احقر[۲۵] تخلص راجه نیم چند نام از جاگیرداران حیدرآباد و از تلامذه این فقیر بود صد افسوس که نوجوان مرد این یک شعر او هنوز یاد میدارم ؛

احقر نه بوسهٔ لب جانان گرفته	خضر لبت بچشمهٔ حیوان رسیده است

آخر[۲۶] تخلص قاضی قطب الدین نام حیدرآبادی از تلامذهٔ حضرت رضی الدین کیفی است اگرچه نوجوانست مگر بشعر و سخن نسبتے دارد یکبار در مشاعرهٔ میکش مرحوم دوچارم شده شعر را بطرز احسن میخواند این یک شعرش یادی دارم ؛

مرکسن بجهان نیست سزاوار محبت	در هر شجر این شاخ دمیدن نتواند

آثر[۲۷] تخلص نواب خواجه حسین نام از منصبداران سرکار نظام و از نبیرهگان نواب سلطان نواز الملک و از تلامذهٔ این فقیر است از عربی پارسی بهرهٔ وافی برداشته عمرش کنون بسی سال رسیده فقیر جوهر ذاتی و در فن شعر قابلیت اورا دیده صبیهٔ خورد خود را بازدواجش بسته جانشین خود کردم در شعر پارسی

دستگاه آنچنان دارد که مردم سخن‌شناس از لذت شعرش بوجد می‌آیند و قصاید و غزلیاتش
با متقدمین پهلو میزند نجدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از راستی
حرفی نخواهم زد و خویش و بیگانه را بیجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاگرد
و داماد خود آنقدر کرده که دل دانا قبول نمی‌کند جوابش اینست که عیان را چه بیان
پیران کهن مشق چون سخن این جوان را شنیدند باستادیش معترف شدند و بیمن جانشینی
این فقیر میر محمد علیخان ناظم که خطابش ارشد تلامذه کرده‌ام ذکر ناظم اگر خدا خواسته
باشد بجای خود خواهد آمد اکنون اشعار اثر را بقلم می‌آرم

شکستم بر درت سنگ جفا بار هنوز — ساختم با درد تو لیکن دل آزار هنوز

ولہ

خار خارم ز بیابان جنون نیست عزیز — دارم اندر کف پا چند بدامانی چند
اثر این شعبدهٔ دست جنون را نازم — یک گریبان من آورد گریبانی چند
بسوخت آتش حسن تو چون سپند مرا — هزار شعله بدامان دل فکند مرا
ز تیغ خندهٔ شیرین لبیستم دل ریش — که جای ناله لبهاست زهرخند مرا
مگر بحیلهٔ صیاد جسم و جانم ساخت — شکنج حلقهٔ دام است بند بند مرا
اثر نشانهٔ تیر ملامتم بجهان — مگر ز خاک مذلت سرشته‌اند مرا

ولہ

سراغ دل ز من آن نرگس مستانه میپرسد — باندازیکه رند از شیشه و پیمانه می‌پرسد
علاج خسته پائی خواهم از دل بی غم باشد — مداوای جنون دیوانه از دیوانه می‌پرسد

ولہ

در بند غم حسرت گزین از بستگان کیست این — دارد بلاها در کمین صید کمان کیست این
در خاک و خون آمیخته گرد از جهان انگیخته — طرحی ز طوفان ریخته اشک روان کیست این
در دو ششی رنج و بلا طوفان یاس مدعا — یک شمع و چندین شعلها سوز نهان کیست این

ولہ

ای که از داغ دلم گل بگریبان کردی — خوش علاج غم محرومی سامان کردی
حیف ای چرخ باین خرمی فصل بهار — خار در دامن و خاکم بگریبان کردی

ای آتش رہ نتوان رفت خلاف زندان	تو بہ جرمیت کہ در فصل بہاران کردی

اسحاق ۱۳ از نواح مصر دا از قوم جہود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و یاری بہرۂ وافی داشت خصوصاً آواز جملہ جانوران چرندہ و پرندہ را بوجہ احسن می فہمید و در بیان تعبیر خواب چنان بنظیر بود کہ خواب فراموش شدہ را با آن خوبی اظہار میکرد کہ بینندۂ خواب و سامعین متحیر می ماندند اندکے حال او در رسالۂ گلبانگ ترکی نوشتہ ام پنج سال با من در سیاحت گذاشت آخر در ملتان بعد از پوشیدن خلوت اسلام رحلت نمود میگفت عمر من بشصت و سہ سال رسیدہ و از روزیکہ بحلقۂ اسلام درآمدہ بود نماز پنجگانہ و نوافل شب را ترک نمودہ این یک شعر از فکر آن مرحوم یاد ماندہ

وای بر حال من کہ از دشمن	یار رسید و درد من نرسید

آنف ۴۹ تخلص خواجہ جہانگیر علیخان نام حیدرآبادی بست و ہفت سالہ از منصبداران سرکار خورشید جاہ ہست و از ہر علوم بہرہ کافی میدارد والدش نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخوپورہ از شرفائے دہلی بود بایام شباب از دہلی بحیدرآباد آمدہ در سرکار خورشید جاہ بمرتبہ اعلی فائز گردید آنف می گوید کہ در عمر دوازدہ سالگی سودائے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ میشدم از طفلان ہمسن یکسو شدہ بفکر شعر می پرداختم و برادرم ہر چند مانع می شد لیکن ذوق سخن چنان نیست کہ از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاہ آبادی و دوم از سید دہلوی و سیوم از داغ دہلوی گرفتہ ام - و این فقیر حال آنف چنانکہ ہست اگر سر بسر بقلم آرم سخن طول خواہد شد و مردم خواہند گفت کہ ہمہ تذکرہ از حال شاگردان خود پر کردہ لہذا این قدر اظہار میکنم کہ آنف از یازدہ سال بزمرۂ تلامذہ فقیر منسلک شدہ و در پارسی و ریختہ دستگاہ چنان دارد کہ خود بخود از کلامش مفہوم خواہد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

دستگاه آنچنان دارد که مردم سخن شناس از لذت شعرش بوجد می آیند و قصاید و غزلیاتش
با متقدمین پهلو میزند بخدا درین مبالغه نیست انشاء الله تعالی درین تذکره بغیر از راستی
حرفی نخواهم زد و خویش و بیگانه را بیجا نخواهم ستود و اگر کسی گوید که توصیف شاگرد
و داماد خود آنقدر کرده که دل را قبول نمی کند جوابش اینست که عیان را چه بیان
پیران کهن مشق چون سخن این جوان را شنیدند باستادیش معترف شدند و دیمن جانشین
این فقیر میر محمد علیخان ناظم که خطابش ارشد تلامذه کرده ام ذکر ناظم اگر خدا خواسته
باشد بجای خود خواهد آمد اکنون اشعار آثر را بقلم می آرد

شکستم بدرت سنگ جفاهای هنوز ساختم با درد تو لیکن دل آزاری هنوز

وله

تمام خارم ز بیابان جنون نیست عزیز دارم اندر کف پا چند بدامانی چند
آخر این شعبده دست جنون را نازم یک گریبان من آورد و گریبانی چند

بسوخت آتش حسن تو چون سپند مرا مرا ز شعله بدامان دل فکند مرا
ز تیغ خنده شیرین کیستم دل ریش که جای ناله بلبهاست زهرخند مرا
مگر بحیله صیاد جسم و جانم ساخت شکنج حلقه دام است بند بند مرا
آخر نشانه تیر ملامتم بجهان مگر ز خاک مذلت سرشته اند مرا

وله

سراغ دل ز من آن نرگس مستانه می پرسد باندازیکه رند از شیشه و پیمانه می پرسد
علاج خسته یاری خواهم از دل این عجب باشد مداوای جنون دیوانه از دیوانه می پرسد

وله

درون غم حسرت گزین از بستگان کیست این دارد بلا با در کمین صید کمان کیست این
در خاک و خون آمیخته گرد از جهان انگیخته طرحی ز طوفان ریخته اشک روان کیست این
در دو شش برنج و بلا طوفان یاس مدعا یک شمع و چندین شعله‌ها سوز نهان کیست این

وله

الهی از داغ دلم گل بگریبان کردی خوش علاج غم محرومی سامان کردی
حیف ای چرخ باین خوردی فصل از باغ خار در دامن و خاکم بگریبان کردی

ای آتش رہ نتوان رفت خلاف زندان | تو بہ چہ جرمیت کہ در فصل بہاران کردی

اسحاق از نواح مصر و از قوم یہود و از علمائے قوم خویش بود و از عربی و پارسی بہرۂ وافی داشت خصوصاً آواز جملہ جانوران چرندہ و پرندہ را بوجہ احسن می فہمید و در بیان تعبیر خواب چنان منظیر بود کہ خواب فراموش شدہ را بآن خوبی اظہار میکرد کہ شنیدۂ خواب و سامعین متحیر می ماندند کہ حال او در رسالہ گلبانگ ترکی نوشتہ ام پنج سال با من در سیاحت گذاشت آخر در ملتان بعد از پوشیدن خلوت اسلام رحلت نمود میگفت عمر من شصت و سہ سال رسیدہ و از روزیکہ بحلقہ اسلام در آمدہ بود نماز پنجگانہ و نوافل شب را ترک ننمودہ این یک شعر از فکر آن مرحوم یاد ماندہ

وای بر حال من کہ از دشمن | یار بیدرد درد من پرسد

آنف تخلص خواجہ جہانگیر علیخان نام حیدرآبادی بست و ہفت سالہ از منصبداران سرکار خورشید جاہ است و از ہر علوم بہرۂ کافی میدارد والدش نواب خواجہ حمزہ علیخان رئیس شیخوپورہ از شرفائے دہلی بود بایام شباب از دہلی بحیدرآباد آمدہ در سرکار خورشید جاہ بمرتبہ اعلی فایز گردید آنف می گوید کہ در عمر دوازدہ سالگی سودائے شاعری در سرم افتاد و چون از سبق فارغ میشدم از طفلان ہم سن یکسو شدہ بفکر شعری پرداختم و برادرم ہر چند مانع می شد لیکن ذوق سخن چنان نیست کہ از گفت و شنید کم شود و من در سخن اول اصلاح از فراق شاہ آبادی و دوم از سید دہلوی و سیوم از داغ دہلوی گرفتہ ام۔ و این فقیر حال آنف چنانکہ ہست اگر سر بسر بقلم آرم سخن طول خواہد شد و مردم خواہند گفت کہ ہمہ تذکرہ از حال شاگردان خود پر کردہ لہذا این قدر اظہار میکنم کہ آنف از یازدہ سال بزمرۂ تلامذہ فقیر منسلک شدہ در پارسی و ریختہ دستگاہ چنان دارد کہ خود بخود از کلامش مفہوم خواہد شد و کنون کلام او را حاجت باصلاح نیست

نظم رنگین پے سن فصلی	سر اعدای قلم شد و بنوشت

خدا روئے توار دسیاه کند که خواه مخواه شعراء را بشکت می اندازد ٭

۳۱ اکبر تخلص محمد اکبر علیخان نام مندوزئی حیدرآبادی از هر علم بهره داشته و بسیار صاحب خلق و مروت و از جمعداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است دیوان ریخته بتکمیل رسانیده اگرچه کم میگوید مگر هرچه می گوید در دلها اثر می کند عمر عزیزش بچهلسال رسیده این یک شعر از فکر بلند اوست ٭

چون ریخته عمارت شعرم بلند شد	اکبر ز فیض حضرت ترکی بپارسی

حرف الباے موحده

۳۲ برتر تخلص نادر علی نام پنجاه ساله متوطن شهر غازی پور که از مضافات بنارس است عرصه هفده سال میشود که در حیدرآباد دکن آمده بسرکار راجه رایان بهادر در زمره شعراء ملازم شد از عربی و پارسی بهرهٔ وافی اندوخته و صاحب تصانیف کثیره است یعنی دو دیوان و دو ناول و چند مثنویات و واسوخت در ریخته که زبانش است بانجام رسانیده و بعض از آنها بقالب طبع نیز درآورده - برتر از شاگردان رابط دهلوی و رابط از تلامذهٔ غالب مرحوم بود اول روز ورود حیدرآباد ملاقات برتر با این فقیر رو داده چنانچه از آن روز تا ایندم در محبت سرمو فرق نیسایده بلکه هر روز از روز گذشته می فزاید مختصر انکه برتر شاعریست نازک خیال و جدت پسند و مضمون آفرین و قصیده و غزل بآن سرعت میگوید و مینویسد که بینندگان تصور می کند که شاید قبل ازین گفته باشد و اکثر موزونان حیدرآباد دستش باستادی گرفته و نیز از ملک هندوستان یعنی از دهلی و لکهنو و میرته و بنارس و غیره قصاید و غزلها برائے اصلاح نزد آن اعجاز بیان

سخن سنجان سفیر تستند و بعهد لارڈ کرزن در دربار دهلی نیز حاضر بود - روزے بر
بافقیر گفت که در عمر بست پنج سالگی که دران ایام جوش شاعری ترقی بود شبے در حجره
سرائے مقیم بودم و در حجرهٔ دیگر قلندری که آزادنش معلوم می شد بر بستر میخوابید
نیم شب فقیر بیدار شده گفت کیست که درین وقت آتش برائے چلیم من بیارد
من بیدار بودم بهمان لحظه آتش روشن کرده بر چلیم او گزاشتم فقیر بسیار خوش شد و مرا آفرین کرد
گفت چکاره میکنی عرض کردم شاعر هستم و پیشهٔ من شاعریست و تخلص من ناست درا
گفت بگزار این تخلص را که من نام تو برتر کردم و قدرے لعاب دهان خویش در
دهانم انداخت و من بلا مبالغه میگویم که ازان وقت کار من بالا شد و سینهٔ خود را
معدن فصاحت و بلاغت یافتم الغرض این چند شعر پارسی از زادگان طبع
بلندش بقلم می آرم ؏

شکوهٔ غیر میکنند بدوست	شکوهٔ دوست با که باید کرد
پست بودم نگر به شعر مرا	کرد برتر خدائے پست و بلند
متاع صبر من برباد کردی	قیامت ای دل ناشاد کردی
خدارا ای آه آتش بار بلبل	پریشان خاطر صیاد کردی
باز در انتظار یار امشب ؏	خواب بر چشم من حرام شداست
دلم انداخته از چشم دو عالم افسوس	دوست با من ستمی کرد که دشمن نکند
آتش عشق من از گریه دو بالا گردید	آب کرداست چنان کار که روغن نکند

باغ تخلص عبدالحی نام این جوان از موزونان حیدرآباد است یکبار در مشاعرهٔ
عبدالله خان ضیغم نظر آمده بود باز ملاقات نشده و دیگر حالات هم منکشف نشده
این چند اشعار از فکر اوست

سرت گردم سر من وقف تیغ است	اگر باور نداری امتحان کن

پیام قتل من آورده باشی　　چرا دم می کشی قاصد بیان کن
اثر گر نیست کاری بر نیاید　　تو خواهی آه کن خواهی فغان کن
بیک بوسه دل با زغ نیرزد　　گران مال است قیمت هم گران کن

بشیر تخلص معین الدین احمد نام حیدرآبادی چهل ساله ملازم سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر است پدرش جگر تخلص هم از سخنوران نازک خیال بود و صاحب دو دیوانست فقیر او را ندیده دل میخواست که ذکر بشیر درین اوراق کنم چرا که با هر که و مه دست گریبان در فن سخن میشود اگرچه چندان علم ندارد لیکن از جهل مرکب خود را از علماء و شعرای مستند میشمارد دیگر شب و روز درین پیرانه سری بخدمتم دست بسته حاضر میماند بناچار این چند شعر از فکر او ثبت میکنم ؛

در جهان تاریخ آن ماه تجلی انداخت　　چشم زان شب نه کسی بر ید بیضا انداخت
شاید از بیم اجل خط امانش آمد　　کار امروز نه هر آنکس که به فردا انداخت
از کف ساکن شهرش نرسد هیچ گزند　　همچو من خانه هر آنکس که بصحرا انداخت
آستین معنی من دید بشیر چون نطقی　　گفته خود همه از شرم بدریا انداخت

در لباس دوستی خصمی مکن ؛　　کین ره و رسم وفای یار نیست
نیست امیدی که تا فردا رسم　　گر مسیحا گو بدم بیمار نیست ؛

در مدح غوث اعظم گوید

یارب امسال رسم گر بدیار بغداد　　خاک مالم برخ از راه گذار بغداد
پیش از مرگ تمنا است که بینم یارب　　گنبد روضهٔ سلطان دیار بغداد

سایل دهلوی گفت در شعر مفتم مصرعهٔ ثانی خاک مالم برخ الخ آنچه نوشته اند خاک برلب مالیدن نظر آمده خاک برخ مالیدن سند میخواهد ۔ گفتم حاجت سند چیست مثلاً اگر کسی خاک برخ بمالد آنرا بغیر اینچه خواهند گفت که فلانی خاک

برخ می مالد و لب و رخ قریب است ؎

بزمی[۳۵] تخلص بجرنگ پرشاد نام حیدرآبادی از اهل هنود و از تلامذهٔ این فقیر است هنوز بست ساله است مگر طبعش موزون واقع شده این دو شعر از فکر اوست

مهربان بر حال من دلدار نیست ۔ جان بلب آمد کسی غمخوار نیست
حال بزمی ابتر است از درد هجر ۔ مدتی شد در کنارش یار نیست

باقی[۳۶] تخلص گردهاری پرشاد نام مخاطب به بنسی راجه از امرای حیدرآباد بود در شد که بعمر شصت سالگی انتقال کرده فقیر یکبار در منزل حضرت طوبی با آن سرگرم باشی ملاقی شده بسیار ذکی و خوش مزاج و صاحب علم و لطیفه سنج بنظر آمد این اشعار از فکر لطیفش هنوز از یادم نرفته ۔

شبی ای ترک ابواب طرب بر روی ما بکشا ۔ کلاه از سر بنه بنشین کمر وا کن قبا بکشا
به بستان نرگس شهلا بشوخی دیده می بازد ۔ تو نیز از خواب شو بیدار و چشم و سرمه سا بکشا
تماشای دو عالم دیدنی دارد چو آئینه ۔ به بین از پای تا سر دیدهٔ حیرت نما بکشا
به بند از نقش چشم و صنعت نقاش را بنگر ۔ بکن صورت پرستی دیدهٔ معنی نما بکشا
بیاور باده در بند خمارم تا کجا داری ؎ ۔ در میخانه ای پیر مغان بهر خدا بکشا
بس ای صیاد رحمی کن بهار آمد رهائی ده ۔ چنین باب قفس را بند داری تا کجا بکشا
بمحشر تا حساب دیگران را فرصتی باشد ۔ تو باقی دفتر آوارهٔ خود را جدا بکشا

ناصر صفاهانی گفت صفت دفتر پریشان می باید نه آواره عرض کردم که پریشان و آواره و پراگنده و برهم و درهم بیک معنی مستعمل است گفت بنظرم نیامده گفتم جناب همه دان نیستند که کلام متقدمین و متاخرین را از بر می دارند به بیند که صائب چه می گوید ؎

آواره گشت دفتر عقلم چنان ز عشق ۔ کز نسخهٔ خزان شود اوراق برگ گل

باطن ۳۷ تخلص محمد قادر محی الدین نام خطیب قصبهٔ قندهار که از مضافات دکن است تلمیذ حضرت کیفی و عمرش بسی سالگی رسیده استعداد علمی کامل دارد این دو شعر از زادگان طبع عالیش بهدست شده فقیر یکبار در عرس و مشاعرهٔ میکش مرحوم دیده بودم

ای خوشا ما و خوشا گوشهٔ ویرانهٔ ما		مونسی نیست دران جز دل دیوانهٔ ما
کار خود را جگر کاوئی خود انجامد		منت کس نبرد همت مردانهٔ ما

بیدل ۳۸ تخلص مولوی حبیب الرحمان نام خود را از شاگردان غالب مرحوم میگویند عمرهم قریب شصت سال رسیده با فقیر روشناس اند و از مدت بسبب ملازمت حیدر آباد را وطن ساخته کدام شعر پارسی از کلام آن پاک منش بدست نرسیده تبرکاً نام نامیش نوشته ام که یادگار باشد؛

بلاغت ۳۹ تخلص حیدر آبادی مگر در هر جا بنام کم شعر فهم شهرت گرفته روزی در منزل مولانا ضیاء ملاقاتش میسر آمد مرد کهل بود از گفتگو سخن سنج معلوم می شد از ایمای حضرت ضیاء پرسیدمش که جناب را مردم کم شعر فهم چرا میگویند از شنیدن این حرف غضبناک شده این شعر خود را برخواند

از حسد مشهور نامم کرده اند		پوچ گویان دکن کم شعر فهم

حرف الباے پارسی

پاس ۴۰ تخلص حفظ الدین نام حیدر آبادی از شعرای مستند بود و با فقیر از دیر آشنائی داشت بعمر هفتاد سالگی بعارضهٔ فالج رحلت کرد فقیر این مصرعهٔ تاریخ یافته

ع پاسبان شد ز قصر جنت پاس؛ همین دو شعر تاریخی که برای مثنوی صوت سرمد فقیر گفته بود بهدست شده؛

مثنوی گفت حضرت ترکی — همه رشک ریاض خلد برین
سال تاریخ او رقم زد یاس — صوت سرمد صحیفهٔ رنگین

حرف التاء فوقانیه

[۱۴۱] **تمنا** تخلص سید نواب جان نام بنارسی از وظیفه خواران نواب بهرام الدوله بهادر دیر شد که حیدرآباد را وطن کرده در زبان بهاشا بسیار مهارت دارد دران زبان جان تخلص میکند علم بقدر ضرورت داشته عمرهم قریب پنجاه رسیده در پارسی از تلامذه این فقیر است و در ریخته کتابی در حالات فقیر موسومه بمخزن ترکی نوشته و در وی ذکر سیر و سیاحت فقیر یعنی از ابتدای سن بلوغ تا ایندم بصراحت بیان کرده این یک شعر از فکر او هنوزم از یاد نرفته:

تمنای تمنا را چه پرسی — که جز وصلت تمنای ندارد

[۱۴۲] **تجلی** تخلص منتجب الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است عمرش بسی سال رسیده این چند شعر از مسمط او بدست آمده:

زهی زمان دل کشا همی دم بهارها — چه منظر است عیش زا ایمان کشت زارها
درختها نشسته اند روی از غبارها — ببین که تخته های گل شده است زرنگارها
بهر چمن نوا کند از طرب هزارها

برقص مهوشان دهر ایستاده صف بصف — صدای چنگ عیش خیز لطف زا نداد دف
دلم که از خدنگ ظلم آسمان شده هدف — بیاست عیش یکطرف دلم خموش یکطرف
منم که سرخوشم ز سیر دشت و کوهسارها

[۱۴۳] **تمکین** تخلص میر محمد علی نام حیدرآبادی حال عمر و علم منکشف نشده روزی در مشاعرهٔ فیض از دور دیده بودم این یک شعر از کلامش یاد مانده:

زکوری ہست تمکین چشم من بند | وگرنہ جلوۂ جانان کجا نیست

توفیق تخلص سید جمال الدین نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن بہر علم استعداد کامل دارد در ریختہ و پارسی آنجناب را استاد میدانند دوبار بافقیر ملاقات شدہ عمر شریفش از چہل سال کم نباشد این اشعار نعتیہ از کلام آن بزرگ تصبد محنت دستیاب شدہ:

شبہا بخیال رخ زیبائے محمد | شمعیست بدل داغ تولائے محمد
آدم ہمہ یک رشحۂ فیضان سحابش | عالم ہمہ یک موجۂ دریائے محمد
توقیع ازل جیست سرخاتم ناشں | تشریف ازل راست بہ بالائے محمد
باجوہر ذاتی شدہ تابان بدو عالم | آئینہ رخسار دلارائے محمد
معدوم وجود متحقق بوجودش | موجود مراد قد بالائے محمد
شد محکم ازو نسبت دلہائے دو عالم | آئینہ جانہاست سراپائے محمد
شام ازل و صبح ابد سلسلہ بند است | با زلف دراز و رخ زیبائے محمد

بسیار خوب گفتہ

پیمانۂ کونین بدور طرب آمد | زان مے کہ چکید از خم صہبائے محمد
آئینۂ صیقل شدہ چون عنصر خاکی | از پرتو انوار سراپائے محمد
رنگ ابدی لالہ حمرائے ریاضش | فیض ازلی گوہر رخشائے محمد
این شعلہ کہ توفیق سر طور خرامد | آمد بلباس رخ زیبائے محمد

تفضل تخلص تفضل حسین حیدرآبادی چہل سالہ اگرچہ کلامش قابل این نیست کہ درین تذکرہ درج کنم چراکہ از سرتاپا پوچ و تمسخر آمیز است لیکن این یک شعر از زبانش بمشاعرۂ فیض شنیدہ بودم کہ ہنوزم یاد است و شاید در ہمہ دیوانش ہمین یک شعر لایق انتخاب باشد:

مرتب گشت لوح و عرش و کرسی	چه بود این لفظ ای الله میان کن

تایب تخلص محمد امام نام حیدرآبادی علاوه از علم عربی و پارسی حافظ کلام ربانیست و عمرش نیز از بست و هفت سال زاید نیست از تلامذهٔ این فقیر است دیر شد که ندیده ام این دو شعر از فکر اوست ٭

هست اندر خم بر موئے تو زندانی چند	لب شیرین رشک شکرستانی چند
تا شدم تایب از سیه کاری	از نوشتن چو شد ملایک تنگ

ثقلی تخلص محمد قطب الدین نام حیدرآبادی از تلامذهٔ علوی قلندر است اگرچه نوجوانست مگر در گفتگو صاحب علم و نکته سنج معلوم میشود دیر شد که ملاقات نشده این یک شعر پارسی از قصیدهٔ ریختهٔ اش بدست افتاد ٭

در مدح شاه گوید

مصدر لطف خدا سایهٔ رب العزة	مظهر آیهٔ اتممت علیکم نعمت

نقی تخلص مرزا محمد نقی نام حیدرآبادی شاگرد حضرت طوبی مرحوم چهل و پنجسال عمر دارد در عربی و پارسی مستند و از فن شاعری ماهر و در علم عروض از معاصران گوئے سبقت ربوده با فقیر از دیر آشنا است این چند شعر از طبع پاکش بهم رسیده

شب هجرم ندارد روز در پے	اگر دارد بجز روز جزا نیست
نباشد فرق در تسبیح و زنار	ز دیر و کعبه مطلب جز خدا نیست
بهر جا جلوهٔ یار است پیدا	چگویم من کجا هست و کجا نیست
نقی در سرزمین شعر شاه است	گدائے درگه طوبی گدا نیست

ترکی تخلص ترک علی شاه قلندر نام گم نام این فقیر سراپا تقصیر مصنف تذکره نمیخواستم که چون تذکره نویسان دیگر همه تذکره از اشعار و احوال خویش سیاه کنم لیکن بعض احباب مجبور کردند بناچار سرگذشت خود کم و بیش بقلم می آرم مگر تا هم می ترسم

که خانه نشینان که گاه قدم خویش از کنج عزلت بیرون نگذاشته خواهند گفت ع
جهان دیده بسیار گوید دروغ. سلسلهٔ این فقیر بچند واسطه بفردوسی طوسی میرسد
جدمن آبادان نام با نادرشاه از هرات آمده رخت اقامت در لاهور انداخت
و بعد از آن در عهد سکهان والد من در شهر نور محل که از مضافات لاهور است قیام
پذیر شد والدهٔ ماجدهٔ فقیر صبیهٔ سردار نور محمد مهر است سخن در پارسی می زدند و بعد از آن
کم کم در پنجابی هم حرف زدن آموخت ازین باعث زبان پارسیم مادریست
وقتی آن مرحومه باین فقیر فرمود که تو دران ایام که در شکم من بودی روزی
برای نماز سحر برخاسته وضو کرده نماز برخواندم و عادت من بود که بغیر از گزاردن
نماز اشراق حرف نمی زدم هنوز اشراق نخوانده بودم که کسی در مسجد که متصل خانهٔ
من بود این شعر برخواند

طفل میگیرید چو راه خانه را گم میکنید	چون نگریم منکه صاحب خانه را گم کرده ام

مرا ازین شعر رقت روداد و چندان گریستم که دامن من تر شد و هنوز اشکهای من
جاری بود که سر بسجده انداخته دعا کردم که ای خالق هژده هزار عالم این جنین
که در شکم من است اگر طفل است شاعری باشد که نام او بآفاق مشهور گردد و عمرش
دراز باشد و اگر دختر است تو مالکی بعد از ان معلوم شد که آن شعر از صائب
صفاهانی بود و چون جوان شدم مرا مردم صائب ثانی میگفتند یقینم که شد که اثر
دعای آن مرحومه است سالی والدم چنان بیمار شد که اطبا گریزان شده
گفتند که آثار حیات باقی نمانده چون والده این حرف شنید وضو کرده و
نوافل گزارده و قرآن بر سر برداشته هفت بار گرد والد گردیده دعا کرد که یاحی
یا قیوم اگر عمر شوهر من باقی نمانده من همه عمر خود را با شوهر خود سپردم همان روز
والده بر بستر افتاد و بعد از هفت روز رحلت کرد و والد ماجد من از صد سال

عمر افزون یافت ؛ و والد فقیر اگرچه شعر و شاعری پسند نمیکردند مگر در حل معنی اشعار
و معمی ید طولی داشتند و اکثر مردم از دور دور برای دریافت می آمدند و آنجناب
در هفت زبان سخن میزدند و هفت قلم می نوشتند و این فقیر را بار بار می فرمودند
که چرا در سودای شاعری علم و عمر خود را ضایع میکنی روزی شاعر لاهوری که خود را از اولاد شاه فرید
میگفت برای ملاقات والدم آمد و گفت بیکاه شده که این مصرعه گفته ام ؛ شبنم نظر بجم زلف
مشکفام تو بود ؛ مصرعه ثانی چنانکه میخواهم ضم نمی شود آنجناب فرمودند که من
دلبستگی بشاعری ندارم مگر پسر من که هنوز هفده ساله است جنونش در سر دارد
شاید برین مصرعه مصرعه ضم کند و من این سخنان در گوشه استاده می شنیدم و در
مصرعه ثانی فکر میکردم که والدم آواز داد بفور حاضر شدم فرمود - می توانی که
برین مصرعه ثانی چسپان کنی اگر حسب منشای این مهمان مصرعه پیوند کنی
از امروز ترا اجازت شعر گفتن خواهم داد من روی خود بسوی مهمان کرده
عرض کردم بفرمائید آن بزرگ مصرعه بالا برخواند فقیر آن مصرعه را مطلع کرده
برگفت ؛ شبنم نظر بجم زلف مشکفام تو بود ؛ اسیر طایر نظاره ام بدام تو بود
مهمان و دیگر حاضرین از جا برجستند و صدای تحسین بلند کرده گفتند زنده باشی
و مهمان گفت بخدا آنچه من میخواستم این پسر او را ادا کرد و با هزار فرحت آن
بزرگ گفت گواه باشید که من مصرعه خود با این طفل بخشیدم و والدم نیز پسند
فرموده اجازت گفتن شعر دادند من آداب بجا آورده سر در پای والد
و مهمان و حاضرین افگندم و والد از غایت شادی شکر آورده بهمه حاضرین
تقسیم کرد و بعد از چار روز مرا پیش حضرت ناطق مکرانی برده دست من بدست
آنجناب سپرده بشاگردی شان سرفراز فرمودند ؛ و فقیر مرید حضرت
غوث علی شاه قلندر پانی پتی است و آن واقف اسرار و کاشف رموز

فقیری این ذرهٔ بمقدار را غلامی شاه میگفتند ازین سبب شعرے که روبروئے آنحضرت گفته ام در مقطع غلامی تخلص نوشته ام شبے در زمستان بعد از نماز تہجد ارشاد کردند که امشب آب خوب گرم بود چرا که برائے وضوئے نماز تہجد فقیر آب گرم میکردم و این خدمت را حضرت برائے این عاجز مقرر کرده بودند بعد از نوافل که هنوز بر مصلی جامی داشتند مرا طلب کرده بهزار محبت دست من در دست خود گرفته ارشاد کردند هیچ آرزو داری عرض کردم دو آرزو دارم زین دو شئے خاص جستجو دارم ؎

اولین از حرام باشم دور	نکند نفس سرکشم مجبور ؛
دیگر اے پیشوائے اہل یقین	سخن تلخ من شود شیرین
گفت بخشید حق ترا ہر دو	ایزدت کرد این عطا ہر دو

و در سخن اصلاح ازین چار که در شش جهت نام شان از آفتاب عالمتاب روشن تراست گرفته ام - اول از گل محمد خان ناطق مکرانی که یک شعر آن نهال گلستان فصاحت تبرکاً نقلم می آرم ؎

بکف بگرفته شمشیر آن وفا بیگانه می آید	شفاعت بیگان رحمی که بر جانه می آید

دویم از حضرت شهاب الدین واثق هرالی که یک شعر آن سپهر بلاغت را هم برائے زینت این اوراق بر صفحه جامی دهم -

برق وش زیر خند میخندم	در گرستن دو خندی خندم

سیوم از حضرت مولوی امام بخش صهبائے دهلوی که اصلاح شعر و سبق کتب درسی علم عروض و قافیه از ان مست صهبائے سخن گرفته ام این یک شعر از طبع پاک آن دریائے علوم رونق بخش این تذکره میکنم ؎

دیدم سحر صهبائے آشفته در میخانه	شعری بلب ساغر بکف اوراق دیوان در بغل

چارم جناب مولوی رکن الدین تکمیل که ذکر آن ستون دیوان علوم و فنون انشاء الله تعالی
بحرف میم خواهد آمد - و در ریخته دست ارادت بداماں حضرت میر علی اوسط رشک
محقق لکھنوی برزده ام و بعد از تحصیل علوم بعمر سی سالگی کمر بسیر و سیاحت بستم و در آن
سفر دیوان گلشن معنی به تکمیل رسید و هم دران ایام فرخ نامه معروف براماین پارسی
مشتمل بر چار هزار شعر بحکم والی نابهه بنام او نوشتم که هنوز منصبم در صله اش مقرر است
و سال بسال میرسد - و در سیاحت بست و دو سال بودم ؛ در اقصای عالم گشتم
سببی ؛ بسر بردم ایام باهر کسی ؛ و درین سفر با آن استادان سخن گستر ملاقات رو
داده که این موزونان که خود را از اساتذه تصور می کنند نام والای شان هم نشنیده
باشند و جمله حالات سفر این فقیر سید نواب جان منا تخلص که از تلامذه این فقیر است
در رساله مخزن ترکی که نام تاریخیست رقم کرده و اگرچه عجائب ها که درین ایام دیده ام
بسیار است مگر از ان همه ملاقات با حضرت مولوی اسماعیل جن در جامعه مسجد
منگرول از غرائب هاست و این فقیر فیض باطنی از ان حضرت بسیار بر داشته
که ذکر آن باعث طوالت اوراق شود و حضرت اسماعیل گاه بشکل گوسپند و گاه
بشکل اسد و گاه بصورت اژدها متشکل میشدند و اصلی صورت آنجناب مانند
اهل حبش بود و اهلیه حضرت را نیز دیده ام که مرا فرزند می گفتند ؛ و چون به سن
چلسالگی رسیدم خطاب امیر الشعراء از لارڈ میو و راجگان یافتم و سند شعر این عاجز
در حیات من شعرای عجم و هند گرفته اند و تفصیل کتب مصنفه این فقیر این است
که در پارسی گفته ام ؛ فرخنامه معروف برامائن پارسی - دیوان موسوم به گلشن
معنی - ساقی نامه - مثنوی گلزار محبت - رساله بدر حسین نظم - مثنوی صوت سرمد
سرور الناظرین نثر - گلبانگ ترکی نثر - دیوان سرمایه پیری - مثنوی طول امل
مثنوی شکراب - مثنوی ناز و نیاز - تذکره سخنوران چشم دیده - و آنچه کلام من

در ریخته است تفصیل او اینست ؛ مثنوی گلزار شهادت - مثنوی جلال اختر مثنوی سعد و جمیله - تبسم کده - تمسخر کده - دیوان سرمایهٔ حیات - دیوان شباب وازین جمله دو کتاب یعنی گلزار محبت و گلزار شهادت بذردی رفته باقی جمله مطبوع شده هر جا بدست میشود و در آخر عمر باز سودائے سیاحت در سرم افتاد لیکن این بار این سفر بسواری گردون دخانی یعنی ریل بود و در سفر اول کسے نام و نشانش هم نمیدانست که ریل چه چیز است قصه کوتاه بدکن رسیده بزمرهٔ مدح گویان سلطان دکن ممتاز شدم زاید از بست و هفت سال میشود که بدعاگوئی مشغولم و بغیر دربار دهلی قدم از حیدرآباد بیرون نگذاشته ام سال عمر من به نود رسیده لیکن هزار در هزار ملکه منشیان شکر پروردگار عالمیانست که هنوز تاب در تنم و دندان مستحکم چون جوانان سی ساله است و این همه فیض صحبت حضرت مولوی محمد اسمعیل است و کنون بست و دو شعر خود بنظر سخن سنجان میگزارم ؛

چون بمیرد صاحب زر سیم و زر ماند بجا — ذبح میگردد چو مرغی بال و پر ماند بجا
خواهی ار عمر دراز ای طبع کن وصف لبش — گل چو آمیزد بشکر دیر تر ماند بجا

وله

از دل خیزد صدا در کوفتن — میخورد بمغز بر سر چوب ها

وله

ته نشین بالا نشین گردد بیش با صفا — زیر پا آید نظر در آب چرخ سربلند

وله

دل را بغمزه نرگس مستانه شکستم — این شیشهٔ گلرنگ به پیمانه شکستم

وله

از گرانبار سبکبار نباشد کمتر — همره چوب ز دریا شود آهن بیرون

از دیوان سرمایهٔ پیری

پسر بی هنر بود در لنا نا ؛ — زاده کور می شود بینا ؛
گر نیاید یار امشب جام مل خواهم شکست — گردن مینا برنگ شاخ گل خواهم شکست
تا برون عکسش نه از چشم شود از موج اشک — امشب از مژگان خون آلوده مل خواهم شکست

اعتبار تو بام هرگز مکن ای پارسا | در خزان گر نشکنم در فصل گل خواهم شکست

دل را خدنگ غمزهٔ آفت پسند برد | وله | گرگ از میان گله من گوسپند برد

گر بکوی تو شبی دود فغانم گذرد | بگذرد بر دل تو آنچه بجانم گذرد

نور قمر ز عکس چراغم گرفته اند | وله | آتش برای طور ز داغم گرفته اند

به بزمم نقد دل ز دیده جانان میبرد بیرون | وله | باند از آنکه گلچین از گلستان میبرد بیرون

کسی ز خاک نبرد ارادم چو نگینم | وله | گلی بلوح مزار بی فتاده را مانم

نخواهم بهمی بزم عیش دوستان دیدن | بآن چشمی که دیدم فصل گل تو ان خزان دیدن

ز جسم خود داغ جان شیرین میتوان کردن | ولی نتوان ز چشم خویش مرگ دوستان دیدن

محتسب گردن سبو شکن | وله | خار در چشم آرزو شکن

شانه در زلف مشکتاب مکن | وله | ماه را رشته طناب مکن

مشکین طره اش تاب رخ پر نور میجویم | وله | کلیم در شب تار آتشی از طور میجویم

صد پاره دل بمحفل جانانه برده ایم | وله | پیمانهٔ شکسته به میخانه برده ایم

رخ تو می نگرد آنکه بی نقاب منم | وله | کسیکه چشم نپوشد ز آفتاب منم

بیاموز از طریق سایه آئین ادب کی | وله | که بنشیند چو بنشینی و برخیزد چو برخیزی

مفکن نگه مست بدلهای شکسته | وله | ریزد نه کسی باده بمینای شکسته

نفس ز سوز جگر شعله بار می دارم | وله | سمندرم که با آتش قرار می دارم

ناصر صفاهانی که از عرصهٔ بعید با فقیر آشنا است مگر از خوی بد بر شعر پیر
برنا معترض میشود و سندی طلبد چنانچه اکثر ذکر او درین اوراق ثبت شده با فقیر
گفت آتش بار بدین نظر آمده شعله بار بدین بغیر سند قابل پذیرائی نیست
عرض کردم که اگر بغیر سند جناب قرار نمیگیرند سند از حسین سنائی پیش میکنم اینست

در جوف آب کار رقابت اگر کند | گردد لسان پنجهٔ خود شعله بار دست

وواضح باد کہ قبل ازین عاجز کسے غزل راموسوم باسم نکرده وقافیۂ نون اصلی بانون تنوین بستہ واکثر قصاید راپے غزل نگذاشتہ انشاء اللہ تعالیٰ این یادگار از نقیر بر صفحۂ ہستی خواہد ماند ؎

تفتہ تخلص گوپال سہاۓ نام متوطن از مضافات دہلی از شاگردان حضرت غالب مرحوم بود غالب بخطاب میرزایش سرفراز فرموده بافقیر ملاقاتش در حیات غالب بر اسٹیشن غازی آباد شده در انوقت عمر عزیزش قریب چلسال نظر می آمد و دیوان خود را کہ ہمراه داشت بافقیر نمود واز دست خود بست و یک شعر با کلک فرنگی نوشتہ دادند و بست و یک شعر از دیوان فقیر انتخاب زده گفتہ عوض معاوضہ گلہ ندارد و دو دیوان میرزا ہمہ در جواب جلال اسیر بود میگویند کہ مردم ایران کلامش را بسیار پسند فرمودند لیکن از انجملہ ہمین یک شعر از فکر بلندش یاد مانده ۔

آیے دگر افزود کسے نوک سنان را　　اقبال بلند است شہادت طلبان را

تمیز [۵۱] تخلص حیدرآبادی نام والایش یاد نمانده مگر بجواہر رقم شہرت دارد در روزے در منزل مولانا طلسمی ملاقات روداده عمر عزیزش از چلسال افزون بود این اشعار از فکر طبع پاکش بہمدست شده ۔

بعیت من شده مقبول ہند و بحیرۂ نبیٔ　　کافرم گرچہ بگویند مسلمانے چند
بعد مردن چو قدم رنجہ نمودی یار　　زند فرمائے ز دیدار تو آمانے چند
ناصحا لطف نصیحت گلستان خواب است　　شیشہ و ساغرمے باشد وخوبانے چند
ہر زمانم ننمودے اگر این چرخ تباه　　بودم امروز مگر صاحب دیوانے چند

حرف الثاۓ مثلثہ

ثاقب [۵۲] تخلص مولوی نجم الدین نام از قاضی زادگان قصبۂ بدایون کہ از مضافات

دهلی است وشاگرد خرم بغدادی صاحب دیوان ریخته وپارسی است غزلیاتش رنگین وقصایدش معانی خیز بنظر آمد هرچه میگوید بسیار خوب میگوید بعض مردم حیدرآبادی باستادیش قبول کردند هفت سال است که وارد حیدرآباد شده درسرکار یمین السلطنة بزمرهٔ شعرا پیوند گردید سنین عمرش به پنجاه رسیده باشد بعض اهل سخن آنجناب را خدا داند از راستی یا ازکجی یا ازحسد یا ازمسخر شاعر کمرشکسته میگویند چراکه وقت رفتن در هر قدم قدری کمر آن راست منش خم میخورد وچون فقیر ازانجناب سبب این شکستگی کمر پرسیدم فرمودند که در طفلی ازبام افتاده بودم هنوز اثر آن ضرب شدید باقیست این اشعار از فکر آن شهسوار کمیت سخن بدست رسیده ۞

حیرت عشق فزودند وفغانم دادند — طوطی ام در پس آئینه زبانم دادند
آن متاعی که فروماند ببازار ازل — نقش نامم زدند وبدوکانم دادند
قسمتم دست بوصل تو رسیدن ندهد — دامن سعی به سنگ گرانم دادند

وله
گهی هوش از کلیم الله ربودند — گهی منصور را بدنام کردند
حدیث دوست از ثاقب شنیدند — عراقی را چرا بدنام کردند

وله
منت باد صبا زندهٔ جاویدم کرد — مشت خاکم بخم وساغر ومینا انداخت

وله
واعظا در ملت دلدادگان کوی دوست — کفر باشد در هوای باغ رضوان زیستن
مردنم در انتظار یار امشب مشکل است — برامید وعدهٔ فردا است آسان زیستن
آرزو دارم زداغ هجر در شبهای تار — صورت شمع سرگور غریبان زیستن

ردیف الجیم عربی

۵۳ جابر تخلص وهم نام حیدرآبادی نوجوان است از جمعداران سرکار نظام وازتلامذهٔ این فقیر وپدرش از عرب بود این یک شعر از کلامش انتخاب کرده ام

جا بر ہزار بار شکستم بفصل گل		مانند شیشه توبه خود را زگفتنش

جمیل تخلص جمیل الدین نام حیدرآبادی حافظ کلام ربانی و از منصبداران سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر است از دیدن پنجاه ساله معلوم میشود در عربی و پارسی استعداد کامل دارد دیوان پارسی و ریخته را به تکمیل رسانیده دیر است که ملاقات نشده این چند شعر مشکل از فکر جمیلش بدست افتاده ؛

دل برکفم ز زلف پریشان رسیده است		جانم بلب ز زان لب خندان رسیده است
بختم بلند شد که سوی کلبه ام جمیل		آن سرو گلعذار خرامان رسیده است
مه چو خورشید رخ تو نه جمالی دارد	وله	چون قدت گلشن عالم نه نهالی دارد
چه دلها کز غم عشقت نه خون شد	وله	چه جانها بر تو ای جان مبتلا نیست
چنان دردا ست پنهان در دل من		که در دست مسیحایش دوا نیست

ناصر صفاهانی گفت که در شعر سوم مصرعه دوم بجای عالم جنت می باید گفتم نه بهشتی درجنت است نه کمی در عالم هر دو مساوی می نماید ۔

جعفر تخلص نواب جعفر حسین خان نام مخاطب بصف افگن جنگ بهادر از امرای حیدرآباد و پنجاه سال عمر داشت از علوم بهره وافی یافته و در موسیقی مزید روزگار برآمده جای سکونت نواب موصوف تاڑبن که مقام است بیرون از حیدرآباد بفاصلهٔ دو میل بود بسیار سخی و شجیع و افسانه های سخاوت و شجاعتش مشهور اول درین شهر حیدرآباد با این فقیر که ملاقات کرد و اول که مرا در منزل خود جای داد و اول مرا که باستادی گرفته هزار روپیه نذر کرد و با فقیر و علماء و شعرا و امرای این شهر روشناس ساخت او بود در سخا و عطا نظیر نداشت و صدها فقرا بر در او در هفته می آمدند و هر یکی را یک ٹک روپیه میداد و ماهیانه بیوگان و یتیمان و غربا و مساکین را مقرر کرده بهر ماه میرسانید مگر ازین سخاوتها قریب ده لک روپیه بذمه اش قرض شد

روزے یکی از نافہمان بافقیر مخاطب شده گفت که کنون نواب جعفر دست سخا
در آستین کشیده یعنی حمله ماهوار غربا، و فقراء و یتیمان وغیره بند کرده گفتم ای انصاف
دشمن آخر این روپیه است نه از آسمان بارد و نه از زمین روید تا کجا داد و دهش کند
نمی بینی که ازین سخا و عطا ده لک روپیه براو قرض شده و هر روز سود در سود زیر بارش
میکند درین موقعه حکایتے یاد آمد که شبے این فقیر و حکیم روشن خان معروف به سیاه فام
و گل جان طوایف معروف به لاغر اندام و لطیفا جی ٹڑه اکھی معروف به غزال
چشمی و فرحت جان معروف بدهن دریده و چھوٹی جی معروف به فتنی بی و منی جان
معروف بدیوسیرت و عشرت جان معروف به کوتاه قد و روح پرور معروف
به بچه کش همه حاضر بودند که یکی از انها روان این مصرعه برخواند جوانمرد در آتشکده تی
مبادے از شنیدن این مصرعه نواب را انجنان رقت آمد که دامن و آستینش
از اشک تر شد و قاعدهٔ کلیه است که اگر صاحب خانه بخندد همه حاضرین خواه
خنده آید یا نیاید بخندند و اگر می گرید می گریند و این فقیر نیز برقت افتاد و حکیم سیاه فام
اگرچه شعر نمی فهمید تا هم بگریه در آمد و جامهٔ خود را پاره پاره کرد و موئی ریش و سبلت
را از دست کندیدن گرفت که علامت ماتم زدگانست و چون لولیان حکیم سیاه فام
را باین حالت دیدند آنان نیز بهاے هاے گریستند و پیراهن خود را چاک چاک
کرده گیسوان را وا نموده برخاک غلطیدن آغاز کرد مرا ازین حرکت تبسم آمد
که آخر این طوایف چه فهمیده اند که همه بیتابانه میگریند و هاے هاے می کنند
و نواب جعفر حسین با فقراء از طوایف انجا دلبی داشت مثلاً اگر از کسے
می شنید که فلان فقیر از کاملین است و فلان جا میماند اگر هزار فرسنگ بودے
از زیارتش مشرف می شد و همیشه در محفل نواب ذکر توحید و ذکر صوفیان و اهل الله
می ماند و خود را هم صوفی صافی و موحد میگفت و فی الحقیقت در مزاج او تعصب

یک ذره نبود و فقرائے هر قوم را خدمت میکرد روزے فقیر و چند دیگر مصاحب
پیش نواب نشسته بودیم که ناگاه دو فقیر جامه گیروے پوشیده رسیدند نواب
استقبال این هر دو بزرگوار کرده بر مسند خود نشاند و خود مؤدبانه پیش آن خدا
شناسان نشست و یکی ازین دو اهل الله خود را فنافی الشیخ و دیگرے فنافی الذات
لقب می کرد آخر گفتگو در توحید باری تعالی شروع شد درین اثنا کسے از حاضرین
بآواز خوش این شعر شیخ علی حزین صفاهانی برخواند ـ

دل گواه است که در پردهٔ دلدارے هست	هستی قطره دلیل است که دریائے هست

از استماع این شعر فقیرے که خود را فنافی الشیخ می گفت بوجد در آمد و برخاست
و بار بار این کلمه بر زبان می آورد که منم نور علی شاه اورنگ آبادی منم نور علی شاه
اورنگ آبادی و نور علی شاه نام مرشدش بود و بزرگے دیگر که خویشتن را ملقب
بفنافی الذات کرده بود آن هم بوجد درآمد و رقص کردن گرفت و هر بار زبان را
با این کلمه کفر تر میکرد که منم خالق ارض و سموات منم خالق ارض و سموات همه
حاضرین دست او بوسیدند و سر در پایش افگندند و این عاجز نیز بمتابعت دیگران
جبراً قهراً دست او بوسیده عرض کرد که اے خالق ارض و سما یک قطعهٔ زمین که
ازین زمین قدیم بقدر یک نیزه بلند باشد تا که کشت زار از چارپایان محفوظ ماند
درین موضع تا ابد مهیا کرده سند او باین فقیر کثیر العیال عطا شود که عُسرت من
به راحت مبدل شود ازین سخن آن گمراه چشمهائے خود سرخ کرده گفت که تو با من
تمسخر میکنی گفتم استغفر الله مردود باشد هر که با خالق ارض و سما تمسخر کند و آن بنده
کیست که از خالق ارض و سما حاجت خود نمی طلبد من حاجت خویش عرض کرده ام
اگر جناب این را حمل بر تمسخر کنند این را چه علاج آن نافهم ازین جواب چنان خیره شد
که بحیلهٔ بیت الخلاء بیرون رفت و فقیرے دیگر هم به بهانهٔ جستجویش گم شد و بعد از

رفتن آن کوته اندیشان نواب مرا گفت که با فقرا این چنین استهزا کردن نمی باید
عرض کردم جناب من اگر بنده از خالق خود چیزے نه طلبد باز بکدام کس حاجت
خویش بیان کند ازین سخن نواب هم تبسم کرد افسوس که نواب بمرض اسهال در عمر
پنجاه سالگی رحلت کرد فقیر این مصرعهٔ تاریخ یافته ع

هاے ترکی که قدردانم مُرد ٭

این دو شعر از زادگان طبع آن خلد نشین هنوز بر زبانم هست ٭

زترکتازی آن شهسوار من مردم ٭ براه او چو غریب الدیار من مردم
خبر بگیر که چون بلبل اسیر قفس ٭ بیا درونے تو ای گلعذار من مردم

جمالی تخلص جمال الدین نام خراسانی بسفر اول در راه چین ملاقی شد جوان نیکو منظر و خوشگو و پیش فرنگی ملازم بود و پیوسته با فرنگی در شکار شیر و خرس و بوزینه وغیره مشغول می ماند و نشانهٔ تفنگش خطا نمیکرد چون ملاقات با فقیر رو داد در خیمهٔ خود آورده بسیار تواضع کرد و چند روز دران سفر مهمان او بودم روزے جمالی همراه فرنگی بشکار رفت و از تفنگ خود مادهٔ بوزینه را بکشت چون شب رسید من و جمالی و دیگر ملازمان فرنگی بیک خیمه خفتیم و فرنگی در خیمهٔ خود که از ما قریب بود خواب کرد که ناگهان بوزینهٔ که جفت آن ماده بود قریب نیم شب آمده خصیتین و آلت جمالی را از دندان بُریده بگریخت جمالی فریاد زد که خبر من بگیرید که کار من تمام شد ما همه بیدار شدیم و فرنگی نیز از خیمهٔ خود برآمده در خیمهٔ ما رسید دیدیم که جمالی بیهوش افتاده و خون چون فواره از بدنش روانست همان وقت فرنگی پارهٔ پارچه سوخته خاکستر بر زخم او مالید مگر بهوش نیامد و اندامش مشابه اندام زنان شد علی الصباح او را فرنگی بر پلنگ انداخته سوی چینپٹی که قیامش آنجا بود پیش ڈاکٹر فرستاد باز معلوم نشد که زنده ماند یا برحمت حق پیوست این یک شعر از فکر آن آلت بُریده

هنوزم یاد است ؎

چشمی بنگاه یار دارم	گر	من عشق به ذلفقار دارم

جلیلؔ تخلص حافظ جلیل حسن نام شاگرد امیر مینائی مرحوم متوطن قصبهٔ مانک پور که از مضافات لکهنؤ است در ریخته شاعریست نازک خیال و مضمون آفرین بعد وفات داغ دهلوی حضرت آصف غفران مکان با جلیل مشوره در سخن میکردند و دیگر مردم حیدرآباد نیز آنجناب را باستادی گرفته علم مناسب دارند و عمرهم قریب پنجاه سال است دیوان ریخته شان مطبوع شده پسند خاطر سخنوران گردید اگرچه با پارسی میل ندارند لیکن از جودت طبع معلوم میشود که اگر مشق کنند سخن پارسی هم با ریخته پهلو زند بعض میگویند که مشق میکردند مگر گذاشتند اگرچه دیر شد لیکن یاد میدارم که در دربار دهلی چند رباعیات آنجناب از گفتن فقیر نوشته بودند البته با کلام مردم کهنه مشق پهلو میزدند و درین روزها رساله تذکیر تانیث مصنفهٔ آنجناب نیز بنظر فقیر رسید حق اینست که بسیار خوب نوشته و بعد تحقیق کرده و مقبول خاص و عام شده روزی احقر لکهنوی و شاگرد دهلوی و ثاقب بدایونی و برق غازی پوری با فقیر گفتند که حافظ جلیل اگرچه رسالهٔ تذکیر تانیث بسیار خوب نوشته مگر هیچ جا شعر استاد ظهیر دهلوی بسند نیاورده گفتم شاید آنجناب بکلام ظهیر وثوق نداشته باشد ازین جواب آن نازک دماغان چین بر جبین زده گفتند شاعری که صاحب زبان و شاگرد ذوق و نقد هشتاد سال عمر در فن سخن صرف کرده و صاحب چار دیوان و شاگردانش در همه هندوستان باشند و سند شعراو در لکهنؤ و دهلی و میرٹهه و بنارس و بلگرام وغیره میگیرند بر کلام او وثوق نداشتن چه معنی عرض کردم که حضرات من معنی و مضمون نمیدانم این معامله از حضرت مصنف دریافت فرمائید که چرا کلام ظهیر را قابل سند نشمرده اند و این عاجز خود چند لفظ که قبل از غدر در دهلی بر زبانها بود یعنی دران

دو رلفظ اُردو را بتذکیر و قلم را بتانیث می آوردند و درین ایام برعکس آن مستعمل است
ازجناب جلیل دریافت کرده بودم که چه باید کرد آنحضرت فرمودند بر رسالۂ مصنفۂ
من عمل باید کرد چراکه درآن رسالہ شعری و رسند بغیر از اساتذہ مستند نگرفته ام صد حیف
که بغیر این دو شعر تاریخی کدام شعر پارسی آنجناب که در دہلی گفته بودند بدست نشده

جلیل این دفتر اشعار رنگین		گلستان است یا دیوان ناظم
چو کردم فکر تاریخش بنقوط		ندا آمد خوشا دیوان ناظم

ناصر صفاهانی گفت که می بایست در مصرعۂ اول اظہار تاریخ عیسوی میکرد و نام
ندا کننده هم در اختفاست اگر بدین طور گفتے بہتر بودے و واضح تر گشتے :؛
چو جستم عیسوی سالش بنقوط؛ فلک گفتا خوشا دیوان ناظم؛ گفتم اگر بینندۂ تاریخ
بے علم و کور کراست علاجش از افلاطون هم ممکن نیست و اگر صاحب دانش و
بینا و شنواست خود بخود از اعداد معلوم خواهد کرد که تاریخ عیسوی است و فلک
اینجا مقدر است ـ چنانچه مولوی عرشی که شاعر هشتاد ساله و مستند بود میگویند بخوانید
که در تاریخ مراجعت شاه گفته :؛

چو عرشی سر دشمنانش برید		ندا شد ز گلبرگه آمد نظام

حرف الجیم پارسی

چالاک تخلص شاه عزیز الدین نام داشت در ملتان بخانۂ نواب حامد شاه گردیزی
ملاقات شده عمرش از پنجاه سال کم نبود مگر بسیار لاغر اندام که بجز استخوان خام گوشت
نداشت و خود را خراسانی میگفت این یک شعر از جودت طبعش بر صفحۂ دل نقش دارم

میسر شد نه وصل یار افسوس
فرو ماندم بکار عشق چالاک

حرف الحائے مہملہ

۵۹ حشر تخلص محمد قطب الدینخان نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرہ فیض دیدہ بودم دیگر حالات منکشف نشدہ این یک شعر از فکر او یاد ماندہ -

چہ عجب گر عقب نعش شود شور وبکا	در پس قافلہ آواز درا می باشد

حاذق ایرانی نامش وتفاصیل یاد نماندہ غالباً از صفاہان بود خوشرو ونکتہ سنج نظر آمد وخط نستعلیق را خوب می نوشت در آنوقت چہلسال عمر داشت در رامپور افغانان در دربار نواب کلب علیخان بہادر با فقیر ملاقی شدہ ودران ایام آغا خرم بغدادی وجلال لکھنوی وداغ دہلوی وعروج وتسلیم وغنی ونظام وغیرہ ہمہ در رامپور موجود بودند حکم نواب بود کہ ہرکسکہ اعتراضے بر شعر کسے داشتہ باشد بی تکلف در مشاعرہ گوید ورنہ پس پشت چون زنان حرف زدن وطعن کردن عیوب گرفتن پسند نخواہد شد روزے نواب فرمود کہ برین مصرعہ طرح ہرکس طبع آزمائی کند تا کے در انتظار توفدا کند کسے ؛ بروز مقررہ ہمہ شعرا غزلہا گفتہ حاضر شدند فقیر نیز حاضر بودم وہرکس غزل خواندن آغاز کرد چون نوبت بحاذق رسید حاذق این مطلع برخواند ؛

اول دہان تنگ تو پیدا کند کسے	وانگہ برائے بوسہ تمنا کند کسے

خرم گفت جناب من ستم در مطلع شما واقع شدہ وآن اینست یعنے دہان تنگ پیدا مگر تنگی لفظ معدوم یا موہوم می باید حاذق از جواب عاجز ماند فقیر گفت نہ نہ لفظ تنگ مجازاً بمعنی معدوم وموہوم نیز می آید واین شعر سعدی را بسند آوردم ؛

دہان تنگ تو گویا کہ نون تنوین است	کہ در حدیث در آید ولیک پیدا نیست

دل نواب وحاذق وحاضرین چون گل بشگفت ومرا آفرینہا کردند مگر قباحتی کہ در شعر دیگر سرزد در آنوقت فقیر ہم ساکت ومتحیر ماند یعنے چون حاذق این شعر برخواند ؛

شاخ گلی و هر طرفی میل می کنی ؛		ترسم دراز دستی بجا کند کسی ؛

حرم که از اول در دل بحاذق خصومتی داشت بفور گفت که جناب حاذق این مال شما است او گفت بلی حرم از نواب اجازت یک ساعت گرفته و باز بهمان دم دیوان میلی شیرازی را بدست نواب داده گفت قبلهٔ عالم ملاحظه فرمائید که این شعر از میلی شیرازیست که حرف بحرف و لفظ به لفظ بلا تفاوت بسته شده این اگر سرقه نیست دیگر چیست همه شعرائی حاضر الوقت و نیز نواب انگشت بدندان گرفتند آخر نواب فرمود که حاذق اینچه شد گفت خداوند توارد را چه علاج نواب گفت عجب توارد حرف بحرف سرزده این توارد است یا سرقه بالجبر آخر حاذق بدین ندامت همان شب از رامپور بگریخت و بعد ازان فقیر گاه او را ندیدم ؛

حالی تخلص مولوی الطاف حسین متوطن قصبهٔ پانی پت از شاگردان حضرت غالب مرحوم بودند صاحب تصانیف کثیره است فقیر یکبار در حیدرآباد بمنزل حضرت شاد با آن جناب ملاقی شده بسیار صاحب خلق بودند دو ماه شد که بعمر هفتاد سالگی رحلت فرمودند این چند شعر پارسی از زادگان طبع آن بزرگوار است ؛

بی سبب رنجی و گوئی گله بهتر نبود	وله	طاقت جور تو در حوصلهٔ ما نبود
برقع برخ افگنده بهر سو نگرانند		فریاد که این پردگیان پرده درانند
هر ره غیر میا گر بخیالم گذری		جز تو در سینه ام از تنگی دل جا نبود

میرزا رونقی گفت که بدانست من مصرعهٔ دوم اگر بدین طریق گفتی بهتر بودی

جای کس غیر تو کاندر دل شیدا نبود

گفتم بدانسبت جناب اگرچه این مصرعه بهتر است مگر بدانست فقیر همان مصرعهٔ حالی از مصرعهٔ شما بهزار مراتب بهتر است ؛

حسین [۶۲] تخلص نواب دستگیر حسین خان خلف الصدق نواب سلطان نواز الملک بهادر

برادر خورد نواب صف افگن جنگ از امرائے حیدرآباد و از تلامذۂ این فقیر است در نجوم ید طولیٰ داشته و شعر را بدرجهٔ احسن می فهمد عمر شریفش به پنجاه و پنج سال رسیده باشد این یک شعر از فکر آن والا منش یاد آمده۔

بس است این افتخار من بعالم   که گردیدم غلام غوث اعظم رض

حسامی [۶۳] تخلص قاضی شبیر الدین نام حیدرآبادی عمر قریب پنجاه سال داشته و از عربی و پارسی بهره وافی اندوخته و در واقعه نویسی گوئے سبقت از همعصران ربوده و در سیاحت هم چند مدت گذاشته و از خرمن بغدادی فیض سخن یافته باز بحیدرآباد رسید با فقیر اتحاد قلبی دارد این چند شعر از فکر بلندش بدست افتاده:

هزار حاسد بدکیش در کمین دارم   نهان برون زمین داغهائے کین دارم
من آن کسم که ز معیار دانش و بینش   نگاه نکته رس و چشم دوربین دارم

ولہ

مقصد آزادگی از قید فارغ بودن است   یعنی فرمان روائی زیر فرمان زیستن
از پئے دفع گزند چشم بد بهتر بود   جمع در باطن و لے ظاهر پریشان زیستن
کثرت اسباب دنیا مایهٔ صد آفت است   بهره رو خوش بود بے ساز و سامان زیستن
حاصل عمر دو روزه جز دو مقصد بیش نیست   مردن از ایمان و در دنیا با ایمان زیستن
گاه احسان کوه بنماید بچشم غیرتم   بسکه بر من مشکلست از بار احسان زیستن

بسیار خوب گفته

زندگانی مشکلست ما از آن مشکل تر است   چون حسامی در غم و اندوه شادان زیستن

حافظ [۶۴] تخلص سید یوسف علی نام مشهور نجوشنویس حیدرآبادی کهل بود یکبار در مشاعرہ فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست۔

چه بر جاه و حشم نازیم اینجا   بقائے ما برنگ نقش پا نیست

حبیب [۶۵] تخلص سید کاظم حسین کنتوری ملازم سلطان دکن بودند در عربی پارسی

استعداد کامل داشتند و در ریخته بعض سخنوران عیب را باستادی گرفته دیوان ریخته آنجناب مطبوع شده
بهر جا بهمدست میشود و با پارسی هم میل داشته و با فقیر بسیار انس میداشتند هر چند با ضامن
خلف آنحضرت خطوط نوشتیم که کلام والد خویش فرستید که درج تذکره شود کلام کجا که
جواب هم ننوشت و فقیر میخواست که این اوراق از کلام آن مونس دلی خالی ماند
لهذا الصدد تلاش این پنج شعرا از کلام پاکش بدست افتاده عرصهٔ قریب ده سال میشود
که بعمر شصت سالگی ازین دار فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود ؛

دل می برد خیالش هر دم بصد بهانه		ترکم ز غمزه دارد دزدے نهان بجانه ؛
ساقی خوش است باده ز نقوے گزیدیم		مطرب بس است تازه گل نغمه چیدیم
حضور آصف سادس جهان جاه و جلال	وله	سحاب بخشش و رحمت محیط بذل و نوال
دوش از جفائے آسمان خاطر مکدر داشتم		در اشک حسرت دامنی چون درج گوهر داشتم
در هر نفس صد خرمن آسودگی میسوختم		بر سینه داغ آتشین تمثالے مجمر داشتم

حسینی تخلص جنید احسینی شاه نام سجاده نشین موضع کنی که از مضافات دکن است
مرد معمر و از تلامذهٔ این فقیر است این دو شعر تاریخی از کلام آن بزرگ بهمدست شده کنی نام موضع

شاه عثمان علی بنا بنمود		چون به کنی سرائے لاثانے
سال تعمیر او حسینی گفت		شد به کنی سرائے عثمانے

حسین میان نواب قصبهٔ مانگرول که شهریست متصل بتخانهٔ سومنات بر کنار محیط
اعظم فقیر هفت سال در خدمتش گزاشت و چند قصیده در ساله بد حسین بنامش نوشتم
اگرچه شعر کم میگفت مگر بسیار سخن فهم بود **لطیفه** روزی گوهر جان طوایف
که بسیار ذکی و حاضر جواب بود بخدمت نواب آمده چند بار برائے بول رفت و
گفت چون بمنزل نواب می آئیم مرا شاش بسیار می آید گفتم شکر باید کرد و رنه اکثر
مردم را از هیبت نواب اسهال جاری میشوند نواب ازین لطیفه بسیار بخندید

وآن لوئی حاضر جواب لاجواب شد افسوس که نواب بعمر پنجاه سالگی بعارضهٔ ورم جگر انتقال کرد این یک شعر از فکر بلندش بر لوح سینه نقش است ؛

خاک پای حسینم ارچه مگر ٭ خلق گوید مرا حسین میان

حرف الخای معجمه

خاور[۹۱] تخلص مرزا محمد اکبر نام از سیستان آمده رخت اقامت در لاهور انداخت مرد کهل بود یکبار در منزل نواب غلام محبوب سبحانی ملاقات شده بسیار خوش رو و خوش گو بود این یک شعر از ان خورشید سخن بیاد میدارم ؛

آفتاب سیستانم خاورا ٭ نام مرا گویند مهر نیم روز

خوشدل تخلص سید رحمت الله نام حیدرآبادی جوانیست از تلامذهٔ این فقیر حقیر اگرچه علم خوب می دارد مگر در هر محفل برای اظهار قابلیت خود خواه مخواه تقریر طول طویل شروع میکند این چند شعر از فکر اوست ؛

ای جنون بهر تو آریم بهر روز کجا ٭ جبه و خرقه و دستار گریبانی چند
آنچنان دشت نوردیم که تسکین نشود ٭ تا نگردیم بهر روز بیابانی چند

وله

گر فتم کار معشوقان وفا نیست ٭ ستم لیک اینقدر ای جان روا نیست
نزد تیری سپر من سینه کردم ٭ خطای اوست از خوشدل خطا نیست

خوشتر تخلص ابوالهاشم سید حبیب الله نام حیدرآبادی از شاگردان این فقیر اگرچه جوانست مگر استعداد در علم عربی پارسی بهم رسانیده این دو شعر از فکرش بدست رسیده ؛

باز بر من این ستم صیاد کرد ٭ کاشیانم فصل گل بر باد کرد

وله

در دل من جز غم دلدار نیست ٭ کیست آن شب کانتظار یار نیست

خرم تخلص ستیل پرشاد نام حیدرآبادی از اهل هنود و بسیار مسن از شاگردان فیض بود و هرچه بزبانش می آمد برملا می گفت و از امیر و فقیر هراس نمیداشت در عمر نود سالگی فوت شد این تاریخش که برائے رساله سرور الناظرین فقیر گفته بود بیاد مانده ـ

رقم کرده چون طرفه ایراه ترکی	که او هست درد هر استاد نامی ؛
نظر چون نمودیم در حق و باطل	بگفتیم سالش که نعوا زگرامی ؛

خرم تخلص بهمین نام شهرت داشت از بغداد بود در رام پور افغانان با فقیر ملاقی شده مرد خوشکر و خوشگو و لطیفه سنج بعمر چهلسالگی نظر آمد و فقیر را در منزل خود برده تبواضع پیش آمد دیوانش همه مملو از هجویات و هزلیات بود بهمین یک شعر اکتفا می کنم اگرچه این شعر هم در هجو حاذق صفاهانی است مگر چندان نقل نیست ـ

دزد ملت حاذق نامرد	دزد را قطع دست باید کرد

خبیر تخلص نواب مرزا وزیر حسین خان متوطن شهر عظیم آباد پتنه از امرائے آن شهر است در ریخته شاگرد ماهر لکهنوی است و دیوانے در اردو تکمیل رسانیده شاعر مستند و سخن آفرین دیدم و عمر هم از پنجاه سال کم نداشت روزے در خانه برتر ملاقات شده میگفت که جد من از طهران بود و من هم در عین شباب برائے سیرش رفته باز آمدم و درین روزها برائے سیر حیدرآباد آمده ام همه کتب طبع شده فقیر را گرفته همراه خود برد این دو شعر او که در منقبت گفته نقل می آرم ؛

نزید جز تو بعد از مصطفی دعوای یکتائی	وله	سرت گردم لطافت را که نهانی و پیدائی
زبر جد زیر گردون شد زمرد خیز هامون شد		لآلی نیر چیحون شد جنان شد گلشن دنیا

حرف الدال مهمله

دردی تخلص اصفهانی بهمین نام شهرت گرفته از مدت مدید از اصفهان آمده بسکندرآباد که بفاصلهٔ چار میل از حیدرآباد است مقیم شد عرصه پانزده سال میشود که یکبار در منزل شاد دیده بودم بسیار پیر بود ابرو و مژگانش چون برف بنظر می آمد معلوم نیست که زنده هست یا برحمت پیوست اما شاعر معتبر بود این سه شعر نعتیه از کلام او انتخاب کرده ام:

بر عرش بود پایهٔ والای محمد	جبریل بود بندهٔ لالای محمد
ننگ نیست که دارد شرف از رتبهٔ عالی	بر تاج شهان خاک کف پای محمد
باور نتوان کرد که در روضهٔ رضوان	سروی است چنان راست که بالای محمد

داغ تخلص نواب مرزا نام دهلوی اول با فقیر در عین شباب در دهلی ملاقات شده وبعد زان در رامپور فقیر را چند روز در منزل خود مهمان داشت وبعد از رحلت نواب کلب علیخان در حیدرآباد دکن آمده باستادی سلطان دکن آصف تخلص سرفراز شده بخطاب فصیح الملک و بلبل هندوستان ممتاز شده از زیارت حرمین شریفین هم مشرف شده سه دیوان و یک مثنوی موسومه بفریاد داغ روبروی او مطبوع شده و بهر پاره بدست میشود وحق اینست در ریخته چون داغ کسی از همعصران او بنظر نیامده وشاگردانش همه جا در اقلیم هند دیده شد اگرچه چندان از علم بهره نداشت لیکن روزمره ومحاوره بسیار خوب میگفت در عمر هفتاد سالگی بحیدرآباد انتقال کرد در احاطهٔ شریف الدین مدفونش کردند فقیر این مصرعهٔ تاریخ وفاتش یافته:

مرد داغ دهلوی ایوا بگفت

از فکرش در پارسی این چند شعر بدست شده ....

از قصیده

خسرو تیر فگن تیغ فگن شیر فگن
میر محبوب علیخان ملک ملک دکن

دادگر داد ده و دادرس و دادرسان
فخر دین فخر نگین فخر زمان فخر زمن

قدردان قدرکن و قدرفزا قدرشناس
حاکم علم و عمل بادشه فهم و فطن

آفتاب شرف و اوج مه عز و علا
شمع کاشانهٔ دین اختر بخت روشن

قاطع بغض و حسد قامع بیداد و ستم
بانی عیش و طرب ماحی آلام و حزن

صاحب جاه و حشم وارث دیهیم و سریر
مالک سیف و قلم ظل قدیر ذو المنن

تاریخ

میر نور الحسین خان ذیجاه
کرد قصر رفیع و باغ بنا

داغ یکمصرعه دو تاریخست
خوش جها قصر و باغ روح فزا

لطیفه روزی یکی از اعتساف پیشگان بافقیر گفت این اشعار که تو مینویسی از کلام داغ نیست گفتم مگر از کلام تست گفت از کلام من نیست لیکن از کلام استاد انیس شاگرد اش است که سخنا نام داشت چراکه داغ یکمصرعه پارسی نمیتوانست گفتن گفتم هیچ مضایقه نیست مال شاگرد برای استاد جایز است برو کار خود بکن بغیبت مردگان لب میالا

حرف الذال معجمه

ذکا تخلص حبیب الله نام حیدرآبادی صاحب علم و فضل بود از ملازمان سلطان دکن در سفر اول در بمبئی دیده بودم درانوقت عمر عزیزش از پنجاه سال تجاوز نکرده بود چون بحیدرآباد رسیدم معلوم شد که رحلت کرده دیوانش که نامش تماش گذاشته بقالب طبع در آمده مگر از هجویات مملو است این چند شعر از دیوانش بصد سعی انتخاب داده ام

توان در گوشهٔ دل دید نیرنگ جهانی را
که دارد در گره این غنچه صحن گلستانی را

چراغ ماه هم از بیم شامم رنگ می بازد — رفاقت کردنا زم ناله آتش فشانی را

پشیمانم ز جرم خود که با دشنامش آلودم — لب کز نازکی ها بر نتابد رنگ پانی را

وله

ندانم کے گره بکشائی از ابروش ای گردون — توانی گر کشادن از ملالم بیشتر بکشا

وله

رنگ عاشق ز زلف معشوقم — بغلط آسمان شکست مرا

وله

بهار رسید و من بران سرم که ز کار — ز خون تو به کشم غازه روئے گلها را

وله

بنا وکم مفگن بل بخنجرم می کُش — منم زدور تماشائی توانم کرد

وله

جانم نخواستی که دریغ از تو جان نبود — دل خواستی ز من که بدستم همان نبود

وله

گر یار بسوئے نظرے داشته باشد — در فکر جفائے دگرے داشته باشد

وله

پرسید حال زار و جوابے نگفتمش — در فکر آنکه یار چنین مهربان نبود

وله

بد کرده ام بخود که ترا ماه خوانده ام — زین بیشتر دماغ تو بر آسمان نبود

وله

خلقی هجوم کرد ز هر سو بدیدنم — صبح بهار بود گریبان دریده ام

بسیار خوب گفته

رفت آن شب وصال و ز یادم نمیرود — بر جسته رفتن تو و دامن کشیدنم

الحمد لله ناصر صفاهانی میگوید که قافیه دامن کشیدن ازین بهتر کسے نتواند بست هر دو شعر لا جواب گفته و فقیر نیز تائید قولش میکند؛

نه در دل است سویدا نه مردمک در چشم — دو داغ عشق تو یک در دل است و یک در چشم

وله

شراب بے تو اگر خورده ام دلم پر خون — گزک بچشم اگر دیده ام نمک در چشم؛

این فقیر گوید که این هر دو شعر هم از طاقت بشری بیرون گفته هزار هزار آفرین بر روانش باد ذوقی تخلص سید حسین خلف شیر مار خان حیدر آبادی از تلامذهٔ این فقیر اگرچه جوان نومشق است مگر این یک شعرش از یادم نمی رود؛

عشق خالش پائے بند زلف کرد — دانه را دیدم نه دیدم دام را

حرف الرّائے مہملہ

راغبؔ تخلص سید محمد یوسف حیدرآبادی شاگرد حضرت کیفی جوانیست خوشگو این دو شعر از فکر آن بلند خیال است:

نالۂ زنجیر و فریاد دل دیوانہ نیست	از خموشی ہائے من زندان کم از ویرانہ نیست
عالمی را مست کردی ای نگاہ چشم مست	این چنین کیفیت و مستی بصد پیمانہ نیست

رفیعؔ تخلص حکیم رفیع الدین نام از منصبداران سرکار و از تلامذۂ این فقیر بود در حکمت حکمائے ہمعصر او را استناد شمردہ چند روز شدہ کہ بعمر پنجاہ سالگی رحلت کردہ و در ریختہ احسن تخلص میکرد لہذا فقیر این مصرعہ تاریخ وفاتش یافتہ ع

رفیع الدین احسن شد بجنت

این یک شعر او ہنوز از فکرم بیرون نرفتہ:

ضیائی برق حسن یار در دیدن نمی آید	کمال بدر سیمایش بکاہیدن نمی آید

رسواؔ تخلص غلام مصطفی نام حیدرآبادی پدرش از شرفازادگان کابل بود رسوا از ملازمان سلطان دکن است از عربی و پارسی بہرہ وافی اندوختہ در ریختہ شاگرد داغ مرحوم است و گاہ گاہ در پارسی ہم فکر میکند دیوان ریختہ اش بتکمیل رسیدہ مگر ہنوز مطبوع نشدہ چرا کہ از چند سال بسبب ملازمت قیامش باورنگ آباد است فقیر ہر چند خطوط نوشتہ کہ اشعار پارسی خود عنایت فرمائید مگر جواب نداد ناچار خاموش ماندم مگر دل نمیخواست کہ این تذکرہ از کلام این جوان کہ از دیر آشنائی نست خالی باشد لہذا بصد تلاش دو شعر تاریخی از جودت طبعش بدست رسیدہ:

تاریخ بوقت مراجعت شاہ از کلکتہ گفتہ

خوشا حیدرآباد و آرایشش	خوشا آمد شاہ والا تبار

خوش این مصرعهٔ سال رسوا بخوان	ز کلکته آمد دکن شهریار

رعد تخلص نادر علی نام خلف خود رشعلهٔ مرحوم حیدرآبادی نوجوانست یکبار در مشاعرهٔ عبدالله خان ضیغم دیده بودم باقی حالات منکشف نشده این یک شعر از فکر برق طبعش هنوز از سینه ام می تابد:

عجب راه عدم راهست ای رعد	که از رهروان نشان نقش پا نیست

رفعت تخلص مرزا مهدی نام ایرانی محلاتی دوازده سال شد که از ایران بحیدرآباد آمده در تلامذهٔ این فقیر پیوست و رفعت تخلص دادهٔ این عاجز است والدش در ایران از مجتهدان بود در عربی فارغ التحصیل و در پارسی که زبان مادری میرزاست حاجت نوشتن نیست در نیولا عمر عزیزش بسی و دو سال رسیده بسیار خوشگو و خوش خلق و خوش رو است یعنی بعض حسن پرست اورا ماه کنعان و بعض ماه ایران می نامند و از هر راه که میگذرد هر یک محو دیدارش میشود از دو سال بسبب ملازمت از حیدرآباد بیرون رفته بغیر این سه شعر درین وقت دیگر اشعارش بیاد نیاید - و این هم خوب است که کلامش از یاد رفته ورنه احباب نشانهٔ تیر ملامتم میکردند که اشعار تلامذهٔ خود را چقدر نوشته -

ز تیغ غمزهٔ او می رمد دل بیتاب	چنانکه گاو گریزد ز دشنهٔ قصاب
غبار خاطر جانان نشست چشم ترم	ازین سحاب نگر دید کشت من سیراب
کسی ز رفعت بی خانمان نمی پرسد	نشسته که درین ره چرا بحال خراب

رشید تخلص رشید الدین نام حیدرآبادی نوجوانست از شاگردان یاس مرحوم یکبار در مشاعرهٔ فیض نظر آمده این یک شعر از فکر اوست:

مرا بس است همین بوسهٔ لب شیرین	نه خواهش شکر و قند و انگبین دارم

رمز تخلص بهاری لال نام حیدرآبادی از شاگردان فیض مرحوم بود در عین مشاعره [illegible] هم حاضر بودم در عمر شصت سالگی بوقت غزل خواندن برین شعر مرغ جانش

از تن پرید همه شعرا و حاضرین حیران ماندند اینست :

چو دل شد مستقل کن هر چه خواهی
بدل ذکر الهی هر زمان کن :
غم فردا مخور چون حال فردا را نمیدانی
بکن امروز کار خویشتن گر میتوان کردن

ولہ

کنون گویم چه رمز این کن که آن کن
نه غوغا همچو مرغ صبح خوان کن
(برین مصرعه جان عمق تسلیم کرد -)

۵۵ رونق تخلص سید کرامت الله حسینی نام حیدرآبادی جوان با علم و از تلامذهٔ این فقیر است دیر شد که ندیدمش انچه شعر از فکر آن رونق دلهاست :

قاصد رسید و نامهٔ جانان رسیده است
شکر خدا که درد بدرمان رسیده است
بازم هوای عارض خوبان بدل وزید
بازم خیال زلف پریشان رسیده است
رونق پی شنیدن رنگین کلام تو
با عندلیب گل ز گلستان رسیده است

ولہ

گل کنم داغ دل خود بچه عنوان ای گل
در دلم آکه کنی سیر گلستانی چند
آزمودم چو بصد غور بعالم دیدم
دشمنانند بپی لیک محبانی چند
اضطراب و قلق و آه و بکا ناله و شور
امشب ای عشق بدل آمده مهمانی چند

۵۶ روحی تخلص مولوی احمد نام مدنی از دبیر مدرسه دار العلوم حیدرآباد ملازم هستند یکبار در مشاعرهٔ فیض از دور دیده بودم سن عمر از یاد رفته و دیگر حالات هم باخفا مانده این اشعار از فکر آن والا تبار بدست رسیده :

دیدیم خدا را ز تماشای محمد
روز نظر ماشب اسرای محمد
خوش این دل دیوانه و افسانهٔ طیبه
خوش این سر شوریده و سودای محمد
منت بنه ای باد بچشم ز غباری
از قافلهٔ بادیه پیمای محمد
خوش بود در سایهٔ تیغ سر افشان زیستن
زیستن باید اگر باید چو مردان زیستن

ولہ

۱۱۵ **سایل** تخلص سراج الدین نام از نواب زادگان دهلی و داماد داغ مرحوم است با فقیر در حیدرآباد ملاقی شده عمرش چهلسال و علم بقدر ضرورت دیدم اگرچه در ریخته که زبانش هست خوب میگوید مگر در پارسی هم فکر میکند روزے سایل لفظ پشتین بصیغهٔ تثنیه در شعر ریخته خود بسته برخواند حفیظ الدین یاس که در شعرائے حیدرآباد مستند و معتبر بود گفت لفظ پشتین غلط است و این چنین تثنیهٔ لغو را در شعر بستن ابروئے سخن برخاک ریختن است سایل از جواب فرو بست فقیر گفت در دهلی و لکهنؤ وغیره این لفظ مروج است چنانچه لفظ زلفین و سرکارین را فارسیان تصرف خود تثنیه کرده و زلف را بهمین وجه بصیغهٔ مفعول می بندند همچنین لفظ پشتین را اهل هند به تثنیه می آرند و این تصرف هندیانست چنانچه تصرف پارسیان در زلفین و سرکارین به بین فانی سمرقندی ؛ از غم دارین فانی غم مخور ؛ شیر و شیر سرکارین تست ؛ خواجه نظامی گر و نختے از زر بر آرد بدوش ؛ دو نخت است زلفین من گرد گوش ؛ یاس خاموش شد و رخ سایل چون گلِ تازه بشگفت این چند شعر از زادگان طبع والایش بدست رسیده ؛

ثابت بحشر گشت رقابت گناهِ من / من داد خواه دشمن و او داد خواهِ من
کارم ز دست رفته و دستم ز کار ماند / ای چاره گر مپرس ز حال تباهِ من
خود را بشمع روئے تو پروانه ساختم / تا منفعل شد است ز شامم نگاهِ من

وله

بیا بمیکده کز لائے رنج و غم صاف است / مکن اراده مسجد ریا باطراف است
وفا نمودم و پاداش او جفا دیدم / ستم بعاشق صادق بگو چه انصاف است
کلام سایل معجز بیان بدست آور / بچشم غور به بینش که شرح کشاف است

۱۱۶ **سیف** تخلص میر رحمان علی مخاطب به سیف الملک از امرائے حیدرآباد و از تلامذهٔ این فقیر است عمر شان از هفتاد سال کم بنظر نمی آید این یک شعر از مبداء طبع آن

آن شهسوار سخن است که هنوزم از خاطر نرفته:

حسام غمزهٔ آن شوخ اے سیف	بریزد خون من برخاک روزے

۹۳ سلیم تخلص سید قادر محی الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در ریختہ شاگرد داغ مرحوم و در پارسی از تلامذهٔ این فقیر این دو شعر از فکر او از فکرم نمی رود:

واقف نیم که باعث شبهائی تار کیست	زلف سیاه یار که بخت سیاه من
بندهای سلیم بخویش چیان روم	هر شب سگان کوچهٔ دلدار راه من

۹۴ سید تخلص مولوی اسحاق نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار خورشید جاه و از تلامذهٔ این فقیر است اگرچه جوانست مگر هرچه میگوید خوب میگوید ورشد که نظر نیامده این یک شعر از فکر سلیمش بدست شده:

عشق تو دشمن جوانی هاست	هجر تو خصم زندگانی هاست

۹۵ سیفی تخلص سید محمد حسین نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرهٔ فیضی بنظر رسیده دیگر حالات باظهار نه پیوسته این یک شعر از طبع پاکش یادمانده:

بکن هر آنچه توانی که بنده ام ایدوست	مگر ز عهد نگردی سخن درین دارم

۹۶ سخا تخلص نظیر حسین نام دهلوی از شاگردان داغ مرحوم در عربی و پارسی مستند و در مدرسهٔ حیدرآباد بدرس طلبا مشغول بود و غزل و قصیده را بطرز نیکو میگفت و عمرش از چهل سالگی تجاوز کرده لیکن خوئی بد در قفا داشت و با هر کسے در سخن دست و گریبان میشد هرچند فقیر او را منع کرد لیکن باز نیامد آخر کسے را هجو کرد و حکم گرفتاریش از حکام صدور یافت ناگاه با سخا هم خبر شد شبا شب از حیدرآباد بگریخت هرچند تلاشش کردند مگر سراغش بدست نیامد این چند شعر از فکرش بدست شده:

از قصیده	
ادریس فکر لقمان برجیس فر سلیمان	جمشید تخت خاقان خورشید بخت سنجر

نشتار رگ کاخ بدعت معمار کاخ سنت	مختار چار ملت غمخوار چار دفتر

ایما بسوئے معشوق

ابرو دو قوس جنگی دو خنجر فرنگی	دو تیغ ناز زنگی دو زیر خمار کافر

شید تخلص سید حسین حیدر آبادی نوجوانست از تلامذهٔ این فقیر این یک شعر از فکر پاکش بدست رسیده ؛

زلف شکین تو چون مشک نماید خود را ؛	عنبرین خال تو از نافه فزاید خود را

سارق تخلص مرزا بدیع الدین تبریزی بسفر اول در بهاولپور با فقیر ملاقی شده مرد خوشخو و خوشگو و صاحب علم بود با این فقیر بتواضع پیش آمد چندروز در منزل خود مهمان داشت روزے گفتمش که اینچه تخلص است که جناب برائے خود تجویز کرده گفت چه عرض کنم این ذرد سیرتان که خود را بشاعری منسوب می کنند قبل ازین دو تخلص بنده بزدی ربودند که یکی بدیع و دیگرے رفیع بود حالا تخلص خود سارق کرده منادی کرده ام که آنها غارت پیشگان اینراهم غارت کنند مگر الحمد لله که کسے غارت نکرد این یک شعرش هنوزم نقش بردل است

شبے در جائی خوابش نقب کرده	زنم دستے به نقد وصل سارق ؛

ناصر صفاهانی گفت که بسیار خوب گفته و حق تخلص ادا کرد فقیر گفت راست می فرمائید

حرف الشین معجمه

99 شاد تخلص مهاراجه کشن پرشاد نام مخاطب به یمین السلطنة بهادر از امرائے حیدرآباد دو پیشکار سلطان دکن و از اولاد راجه چندو لال شادان تخلص که آن هم صاحب دیوان بودند و دیوان شان مطبوع شده بهرجا بدست میرسد و جناب شاد در ریخته شاگرد حضرت آصف غفران مکان سلطان دکن و در پارسی از تلامذهٔ راجه باقی و بعد از باقی از مفتی نورالدین ضیا و بعد از ضیا با فقیر مشوره میکردند و صاحب تصانیف کثیره هستند دیوان ریخته و ناول

موسوم به بزم خیال و فریاد شاد و ترانهٔ شاد و نغمهٔ شاد و ناول چنچل نار و مطلع خورشید و سفر پنجاب و ارمغان وزارت و دیوان نعت همه مطبوع شده و این فقیر را در کتب خویش باسم قلندر به نیکوئی یاد کرده و علاوه فن شاعری در مصوری و خوشنویسی ید طولی داشته و در هر زبان و در هر علم مستند در عهد وزارتش شعرای هر ملک آمده و قصاید بمدحش گفته صله بیکران یافتند و فقیر نیز چند قصیده و مثنوی صوت سرمد بنامش نوشته صله بیکران یافتم و حضرت شاد از طفولیت با حضرت سلطان الهند خواجه معین الدین چشتی اجمیری قدس الله سره آنچنان اعتقاد دارند که در هر غزل و قصیده اکثر ذکر آن برگزیده بارگاه یزدانی می آرند چنانچه میگویند ؎

بجز آن خواجهٔ هند الولی شاد	کسی دیگر مرا مشکلکشا نیست

و در هر ماه ششم تاریخ محفل سماع منعقد میشود و چند بار در اجمیر شریف رفته هزارها روپیه بر فقرا و غربا و بهوگان و یتیمان تقسیم کرده و دیگ کلان را پخته نذر گذاشتند و یک دروازهٔ چوبین از درگاه اجمیر بصرف صدها روپیه آورده در پهول باغ نصب کرده بالای او عمارت گنبد دار بنا کردند و در هر سال آن باب عالی یکبار وا میشود و هزارها زن و مردم از زیر او می آیند و میروند و نیازها می آرند و مرادها می یابند شاعری رشید نام این مصرعهٔ تاریخ نصب دروازه یافته ؎

سال نصب این در عالی رشید	قبلهٔ حاجات مخلوق آمده

مگر بسبب مبالغه پسند نیامد این اشعار از فکر آن والا تبار بقلم می آرم ؎

در دعای شاه میگوید

خجسته روز مبارک مه و همایون سال	بدهر باد همین دور تا بروز قیام
بگو که آصف جمجاه شاه کیوان فر	مطیع دین محمد خلیفهٔ اسلام

مدام بر سر مخلوق سایه گستر باد	بلند شد که بدور انش رایت اسلام

از غزلیات

نیست واعظ غیر عشقش در دلم دردی دگر	ولہ	منزل یار است اینجا منزل بیگانه نیست
شادر ادل در خم محراب ابروئے تو ہست		زان سبب رویش بسوئے کعبه و بتخانه نیست
وجود من لباس وحدت اوست		ازین خلعت تن کس آشنا نیست
زخود رفتن نماز عاشقان است		امامم غیر عشق دلربا نیست

بسیار خوب گفته

دلے که بود رفیقم رقیب شد آخر	ولہٗ	گمان نبود که من مار آستین دارم
یک نفس غیر از وصال دوست نتوان زیستن	ولہٗ	در طریق عشق دشوار است آسان زیستن
در بہاران بی می و معشوق نتوان زیستن		خوش نمی آید مرا بی برگ و سامان زیستن
توبه کردی از گناه و غرق عصیانی ہنوز		وائے بر تو منفعل مردن پشیمان زیستن
فصل بہار آمد و عہد خزان گزشت	ولہٗ	باید ز دست یار مئے ارغوان گرفت

مؤید شیرازی و بہروز عراقی و پاس حیدرآبادی ہر سہ یک زبان شده گفتند در مصرعه ثانی مئے ارغوانی بیائے نسبت می باید ورنه شعر بی معنی خواهد شد شعرائے حاضر بودکت که علم استادی خود بر فلک می افراشتند و نام ایشان نوشتن درینجا سود ندارد از جواب فرو ماندند حضرت شاد با فقیر گفت که اگر کدام سند داری پیشکن فقیر با آن خورده بینان اظہار کرد که شراب انگور و انجیر شیرازی در کلام اساتذه آمده همچنین شراب ارغوان هم ارغوانی است حاجت بیائی نسبت چیست و فقیر این دو شعر برخواند میر نجات شعله کردار لگاری همه طور و انداز تلخ و تیز و درو بلا همچو شراب شیراز محمد قلی سلیم ؎ سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش ؎ که نشه بیش بود در شراب شیرازی ؎ آنحضرات بعد شنیدن این اشعار فرمودند سبحان الله ملزمین می پرسیم و شما از آسمان حرف میزنید یعنی اعتراض بر لفظ ارغوان

کرده ایم و تو سند از شیراز میدہی۔ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا عرض کردم حیر حضرات بشنید و بخوانید که حضرت جامی چه می فرمایند:

مطرب خوش لہجہ را برلب نوائے ارغوان		ساقی خوش چہره را در کف شراب ارغوان

بهروز چون این شعر از زبان من شنید گفت من جامی را نمیدانم که کدام کس بود و شعر او را در سند نمی گیرم چون شاد این کلمات را از زبانش شنید فرمود این کوتاه اندیش را رخصت کنید که در حق اینچنین استاد مسلم الثبوت زبان بحرف ہائے ناشایسته می آلاید و این فقیر را دوصد روپیه انعام داد:

شنید[۱۰۰] تخلص خواجه محمد باقر لکھنوی مرد معمر و با فقیر از مدت روشناس هستند دیده شد که حیدرآباد را وطن کرده در ریختہ مردم آن بزرگ را مستند دانند کدام شعر پارسیش بدست نشده لهذا بسبب دوستی دیرینه بر نام قناعت کردم:

شیفته[۱۰۱] تخلص کاظم حسین نام لکنوری بسبب ملازمت دیده شد که حیدرآباد را وطن داشته با فقیر از عرصهٔ بعید محبت دارند مگر چون فقیر آن بزرگ نیز بسبب ضعف پیری قدم از حریم خود بیرون نهد کلام پارسی شیفته بدست نشده لهذا تبرکاً نام درج کردم که حق دوستی ادا کرده باشم:

شمسی[۱۰۲] تخلص سید اشرف حسینی نام حیدرآبادی روزے در منزل شاد ملاقی شده عالم مستند و مسن بود این اشعار از فکر آن بزرگوار است:

طمع خود می کشند نزد یک منعم	ولہ	آنکس را کس بجلوا رهنما نیست
بود تا معنیٔ ما سوزش دلہا کند پیدا		نفس را شهپر بال سمندر میتوان کردن
صدف آسا اگر گوش شنیدن باشود شمسی	ولہ	ز معنی ریزش باران گوهر میتوان کردن
سوسناتے درمیان سینه میدارم ما		جز نگارین خانهٔ دل در جهان بتخانه نیست
در دل عاشق ز سوز عشق کے باشد ہراس		مرغ آتشخواره را پروا ز آتشخانه نیست

خوب گفته

نیست در دل غیر آهنگ طریق کوی یار	وله	بی خیال شمع بال افشانی پروانه نیست
ماجراهای دل را غنچه سان پنهان کنم		خوش برنگ گل نباشد چاک دامان زیستن
ای فلک یکدم نگه میدار از فصل خزان		یک نفس چون گل همی خواهیم خندان زیستن
در تماشاگاه خوبان دیده گر داری برو		تا کجا آئینه سان از چشم حیران زیستن
گر نخوردی می خمار آلوده چشم خود مساز		نرگس آسا تا کجا هم رنگ مستان زیستن

شوکت تخلص حیدرآبادی نام و نشانش و دیگر حالات هم منکشف نگشته چرا که عرصه زاید از بیست سال میشود که روزی جوان خوش‌رو بمنزل فقیر آمده گفت که نام من شوکت است و این شعر برخواند

صبا گر بگذری روزی بپاسش	رسان از شوکت شیدا سلامش

شوق تخلص نام سید علی احمد حیدرآبادی خدا داند در کدام مشاعره دوچارم شده بغیر این شعر دیگر حالش یاد نمانده

خاکساری بسر اوج رسانید مرا	مشت خاک من بی پر بهوا می باشد

شهباز هم نام هم تخلص حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر است عمرش شاید از شصت سال کم نباشد از بسکه تریاق میخورد در نشئه تریاق گاه مصرعهٔ پارسی با ریخته و گاه مصرعهٔ ریخته با عربی ضم میکند و چون باز از پینکی بهوش می آید میگوید اینچه شد اگر راست گویم حرف من بار خاطر ناراستان خواهد شد و اگر دروغ مینویسم عهد من میشکند از آنکه عهد کرده ام که درین اوراق لب بحرف کذب نخواهم آلود خیر هرچه باشد باشد من عهد و پیمان خود را هرگز هرگز نخواهم شکست **نقل است** روزی این فقیر با چند تلامذه و احباب برای نماز ظهر معه شهباز بمسجد رفتیم و بعد از نماز شهباز برای دعا در سجده افتاد و ما همه نماز گزارده بخانه آمدیم و بعد از چای نوشی و فراغت دیگر کارها برای نماز عصر باز بمسجد آمدیم دیدیم

که شهباز بهمان طریق بسجده افتاده است پنداشتم که شاید نماز عصر خوانده باز بسجده رفته گفتم شهباز سر از سجده بردار که بعد نماز عصر سجده روا نیست گفت هان وقت نماز عصر رسیده گفتم بلے شهباز چشم خود وا کرده گفت لاحول ولاقوة من از ظهر بسجود افتاده ام و از دنیا و مافیها خبر نمانده گفتم ای بزرگ این قدر سجده طول طویل این سجده بود یا حالت استغراق گفت هر چه جناب تصور فرمائید دیگر روزے من و این بزرگ جانب مسجد رفتیم که آن مسجد بیرون از شهر بود و من عادت می داشتم که بروز دوشنبه دران مسجد نوافل چاشت ادا کرده قدرے قیلوله میکردم حسب عادت بعد نوافل بقیلوله مستعد شدم شهباز گفت شما قیلوله کنید من بتقضائے حاجت رفته می آیم گفتم برو مگر زود بیا گفت حالا می آیم و مرا آنروز آنچنان خواب درربود که بوقت نماز ظهر برخاستم و وضو کرده بنماز ظهر مشغول شدم و چون نماز گزاردم پنداشتم که شاید شهباز بخانه رفته باشد و مرا از محبت بیدار نتوانست کرد آخر از مسجد بیرون چون دو چار قدم رفتم شنیدم که کسے از عقب من آواز می دهد که یا حضرت کجا میروید من هم می آیم دیدم که شهباز بتقضائے حاجت نشسته و سخنان هم میکند و میگوید که امروز افیون بسیار خراب بود از صبح بقبض افتاده ام آنروز واقف شدم که آنچه نقل و حکایت ها از تریاقیان بکتب و بزبان زد مردم است بالکل راست و سر مو مبالغه ندارد گفتم بزرگ از چاشت تا نماز ظهر بحاجت نشسته بودی وائے بر تو آخر او را بخانه رسانیدم و جمله دیوان او از وصف و ثنائے تریاق مملو است این دو شعر نمونه مشتے از خروارے است ٭

بخت بیدارم نکرد آمد چو آن مه شب زدم
خبر از نه سپهر می آرم

واه

طالع من همچو من شاید که افیون خورده بود
میروم چون به پینکے شهباز نه

شهباز تخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذه این فقیر است اگرچه ریش و بروتش چون برف بنظر می آید مگر هنوز دلش

در گفتن شعر گرم است این یک شعر از فکر آن مرد کافور گون بهویدائے دلم چون شمع روشن ؛

کار من کار من نشد افسوس — یار من یار من نشد افسوس

شاکر تخلص مولوی عبد الغفار نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن عمر عزیزش بچهلسالگی رسیده فقیر ایشان را مخاطب بشعر فهم کرده این سه شعر از زادگان طبع بلندش بقلم می آرم ؛

سینه داغدار را نازم — که بچشم حبیب گلزار است

از دو عالم اسیر و آزاد است — طرفه زنجیر زلف دلدار است

وله

زاهد این اشک ندامت نیست عین گریست — مردم چشمم بیادش سبحه گردانی کند

شهامت تخلص میر شهامت علیخان نام حیدرآبادی از مرشدزادگان و از تلامذه این عاجز عمرش قریب چهلسال است این یک شعر از فکر عالیش بیاد آمد ؛

شهامت حال دل ز آغاز تا انجام برگویم — اگر یابم شبی تنها من آن مه پاره خود را

شوق تخلص غلام محمد عرب نام حیدرآبادی از وظیفه خواران سرکار نظام و عمر شریفش بهفتاد سال رسیده شاعریست نازک خیال و جدت پسند و کهنه مشق و صاحب دیوان پارسی و ریخته و با فقیر از دیر اتحاد دارند میرزا تقی میگفت که دیوان حضرت شوق مطبوع شده لیکن هنوز بنظر فقیر نرسیده این اشعار از فکر آن والا تبار بدست شده که درین اوراق درج میکنیم

تو بهار گلشن آرزو دل تخلبند اسیر تو — بشمیم کاکل مشکبو بفضای صحن چمن در آ

وله

زنده در گورم چه دانی گو بظاهر زنده ام — نیست آسان در جهان با درد پنهان زیستن

وعده فرداست لیکن سخت تر مشکل بود — تا قیامت بر امید وصل جانان زیستن

رحم کن یارب بحالم در غم عشق بتان — در جهان تا چند با حال پریشان زیستن

وله

پی خس و خار است زاهد راه عشق — میروی راهی که تو هموار نیست ؛

روئی گل غنچه دهن قد چو نهالی دارد	وله	روش سنبل و ریحان خط و خالی دارد
برد غارت بدغا گیسوی ایمانی چند		دیر را کعبه شمرد ند مسلمانی چند
دل گهی در گره جعد و گهی در خم زلف		مجرمی هست گرفتار بزندانی چند
داغ در دل بجگر شعله بسر آتش عشق		سوخت از پرتو یک شمع شبستانی چند

یکی از عزیزان دگر گفت بجائی بسر بجان اگر بودی رتبهٔ شعر دو بالا گشتی چراکه جوش جنون در سر و آتش عشق بجان می باشد گفتم در سر هم هیچ قباحت بنظر نمی آید از آنکه آتشی که جان را میسوزد سر را کی گزارد و آنکه در جان می باشد بسر هم می ماند ؛

دل بچشم تو دهم یا بمژه یا بنگاه ؛		هست یک شیشهٔ شکسته و خواهانی چند

بسیار خوب گفته

تیغ کین تیر نگه خنجر مژگانی چند		نازکن ناز که داری سر و سامانی چند

همان عزیز گفت که بجای تیغ کین تیغ ابرو اگر بودی بهتر بودی مگر در وزن نمی آید مجبوریست و در مصرعهٔ دوم بجای نازکن ناز ـ خون ماریز اگر نوشتی رتبهٔ شعر دو بالا گشتی چراکه موقعهٔ خون ریختن است نه ناز کردن گفتم تیغ کین مصنف هم بمجبوری نوشته و اینقدر پابند رعایت بودن میدان سخن را تنگ کردن است و نازکن وخون ماریز هر دو مساویست ؛

آفت جان هوس دیدشده شوق وصال		درد را کرد فزون خواهش درمانی چند

باز همان آفت جان گفت که درین شعر در مصرعهٔ اولی فصل در لفظ شد واقعه شده وآن خوب نیست یعنی معنی شعر این است که هوس دید شوق وصال آفت جان شده و آن نیامده اگر بدین طرز گفتی قباحت فصل از میان برخاستی و مصرعهٔ سریع الفهم گشتی شوق وصل و هوس دید شده آفت جان گفتم خانمان حسد خراب شما از کجا حرف می زنند و نمی فهمند که این چنین فصل فارسیان جائز داشته سعدی گوید ؛

پسر آن وزیر ناقص عقل	به گدائی بروستا رفتند

یعنی پسران ناقص عقل وزیر و نیز ملا طاهر وحید می گوید ؛

ز رشتهٔ نفس پاره پاره معلوم است	که دل بهستی ناپاید از توان بست

یعنی از رشتهٔ پاره پاره نفس ؛

شایق تخلص اعظم علی نام حیدرآبادی مفتی بلده در عربی و پارسی مستند بود و در پارسی و اُردو سخن می گفت دیوان ریختهٔ اش که در نعت گفته مقبول دلها شده در پارسی تلمذ بافقیر داشت چون عمرش بچهلسال رسید عازم حج شد و بعد از مراجعت در راه رحلت کرد نعش او را در حیدرآباد آورده در گورستان اجدادش دفن کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته

از جهان رفت شایق حق بین

چند شعر در وصف این فقیر آن مرحوم گفته بود بعض اعتساف پیشگان بوقت طبع از دیوانش دور انداختند این چند شعر از فکر آن مغفور بدست شده

در مدح شاه گوید

مدحت ای یوسف لقا چون خامه ام انشا کند	لیفه ها از موئی حور جنت الماوا کند
طایر فکرم بمعراج ثنایت چون پرد	تا کشاید بال جا بر بام او ادنی کند
نور طبع من کند چون وصف روی روشنت	هر زمین شعر را رشک ید بیضا کند

در فخر خود گوید

آنچنان من شاعرم کاندر سخن تحسین من	وله	ترکی و عُرفی و سنجر صایب و شیدا کند
چون نه آهو صفت رمد دشمن		بر سرت ظل شیر یزدانست
می نویسم ترا چو آصف جاه ؛		خلق گوید که این سلیمانست

گر کف جود تست ابر کرم	موج عدل تو بحر عمانست

شبلی[111] نعمانی بهمین اسم مشهور بود عرصه بیست سال میشود که شبی در حیدرآباد بمشاعرهٔ عبدالله خان ضیغم دیده بودم مردم می گفتند که این شبلی نعمانی است در آن وقت عمر آن بزرگ قریب قریب پنجاه سال بود و زیاده ازین حالات منکشف نشده ازانکه هیچ گفتگو باهم نیامده مگر شعر را بطرز نیکو میخواند دو ماه میشود که در اخبار بنظر آمد که شبلی نعمانی بسبب مرض صعب که در پایش بود و بسبب بریدن پا رحلت کرد و بوقت بریدن پا این شعر بر زبانش آمد:

شبلی نامه سیه را بجزای عصیان	پا بریدند و فلک گفت که سر می بایست

این غزل شش شعر از کلامش بصد سعی بدستم افتاده:

غمزه اش تازه کند رسم جفا کوشی را	جلوه یادت دهد از خویش فراموشی را
من فدای محبت شوخی که بهنگام وصال	با من آموخت خود آیین هم آغوشی را
می به اندازه زدن گر ره رسم است قدیم	طرح نو در فگن آیین قدح نوشی را
چشم مستش بجهان قاعدهٔ تازه نهاد	شوخی و عربده و مستی و مدهوشی را

بسیار خوب گفته

بنگر این شعبدهٔ حسن که آن نرگس مست	بهم آمیخته هوشیاری و مدهوشی را
شبلی نامه سیه گرچه سراپا گنهیست	بس بود دامن عفو تو گنه پوشی را

حرف الصاد مهمله

صغیر[112] تخلص محمد حبیب الدین نام حیدرآبادی مرید و شاگرد حضرت مکیش مرحوم بعد وفات مکیش در کلام از حضرت کیفی اصلاح میگیرند و در ریخته حضرت صغیر آنچنان

می گویند که بارها فقیر را بر شعر ایشان وجد آمده از دیدن چهلسال معلوم میشوند با فقیر اتحاد
میداشتند و در هر عرس مرشد خویش یاد می فرمایند این چند شعر از فکر لطیفش بدست رسیده ؛

طشت از فراز بام فگندے گناه من	گر رحمت اله نگشتے پناه من ؛
زاهد شراب خوار منم تو ریا پرست	راه تو دیگر است و جدا هست راه من
بینیم که تا بکی ستم و جور می کند	ورنه بس است پیر فلک را یک آه من
گیرم سبق صغیر ز اوراق برگ گل	گلزار دهر چیست مگر درس گاه من

صافی تخلص شمس الدین نام شیرازی عالم متبحر بودند و با فقیر اتحاد قلبی می داشتند
اول روز در منزل نواب غلام محبوب سبحانی محبوب تخلص لاهوری ملاقات شده و با
دو چار بار بکلبهٔ این عاجز قدم رنجه فرمودند و خود را از اولاد خواجه حافظ شیرازی میگفتند
و چون از لاهور باز بشیراز مراجعت کردند چند خطوط بنام احقر نوشتند و از دیوان این فقیر
صد شعر انتخاب زده بشیراز بردند و چون این شعر فقیر از زبان حسام الدین صفاهانی شنیدند
خط بدین الفاظ بصوب این ذرهٔ بے مقدار روانه کردند - ترکیبا اگر این شعر از زبان
من بر آمدے من همه نقد و جنس خود بفقرا تصدق میکردم تاهم یازده روپیه که همین قدر
بدست من بود بفقرا دادم شعر اینست ؛

بغیر نرگس خوابیدهٔ بتان ترکی	کدام خفته بغارت برد دل از بیدار

مدت مدید شد که از ان حضرت خبر نیافتم و دران ایام که با فقیر ملاقی شده پنجاه ساله
بودند و این دو شعر در اشتیاق فقیر از شیراز نوشته فرستادند ؛

کاش بینیم بار دیگر روئے تو ؛ ؛	تا رسد در مغز جانم بوئے تو
کاش بردوشم صبا بر داشته	همچو بوئے گل رساند سوئے تو

ناصر صفاهانی گفت در شعر اول مصرعهٔ ثانی - مغز جان - عجیب لفظ نو اختراع
کرده که گاهے نشنیده ام که جان مغز داشته باشد گفتم سبحان الله این طرفه سوداست

که اگر شما نشنیده باشند باستماع کسے دیگر هم نرسیده باشد بشنوید من عرض می کنم که ظهیرالدین فاریابی در مدح شاه خویش چه می گوید؛

غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت	که بوی امن و امان در مشام جان افگند

و مغز و دماغ و مشام بیک معنی آمده حاجت به تشریح نیست؛

صاحب تخلص ابراهیم شاه حیدرآبادی پیرمرد است یکبار در منزل گرامی ملاقات شده این دو شعر از کلامش انتخاب کرده ام؛

ترا واعظ چکار از مشرب رندان صهبا کش	برو بنشین بصحن مسجد و دام ریا بگشا
کجائی ساقیا از تشنگی صاحب بجان آمد	بیا قفل در میخانه را بهر خدا بگشا

حرف الضاد معجمه

ضیا تخلص مولوی سید نور الضیا نام اورنگ آبادی صدر مفتی بلده حیدرآباد فرخنده بنیاد عالم متبحر و فاضل جید و چهل و پنج سال عمر دارند و در اجداد آنجناب همه علماء و فضلاء گذشته اند که ذکر آن والا نشانان در هر تذکره و تاریخ موجود است خصوصاً در تذکره خزانهٔ عامره مصنفهٔ آزاد بلگرامی باید دید؛ حضرت ضیا از در بر فقیر چشم عنایت دارند روزے این فقیر در پیش آن معدن سخا نشسته بود و آن خردور آثار حزن و ملال در روے من دیده فرمودند که ترکیا امروز چرا چون بلبل تصویر لب نمی کشائی و از نغمات خوش چرا گوش حاضرین را مسرت نمی بخشی راست بگو که چه حالت است عرض کردم که بروبروے جناب لب بدروغ آلودن هم گناه کبیره باشد راست راست آنیست که من اسپ برائے سواری خود بقیمت مبلغ چار صد روپیه خریده بودم هنوز دو صد روپیه باقیست و امروز روز وعده ایفا نمودن ست و نزد من یک حبه نیست

از کجا ایفا خواهم کرد آنصاحب جود بفور شنیدن این سخن دو صد روپیه باین عاجز عطا فرموده گفتند که این صله فلان قطعه است که در مدح من گفته بودی من دست آنجناب را بوسه دادم و بارها فقیر تجربه کرده که هیچ سایل از در آن قلزم فیض تهیدست نمیرود و فقیر بلا روئی ریا می گوید که جدّتِ مضامین و شوخیٔ الفاظ و چستی بندش که در اشعار آن خجسته شعاری باشد در شعر همعصران کمتر نظر آمده این چند شعر از طبع آن دریائے معانی بقلم می آرم ؛

زکفر و دین چه زنم دم نه آن نه این دارم		بدست سبحه و مینا در آستین دارم
بلاست داغ تمنا ولے چه باید کرد		که یادگار وفائے تو بس همین دارم
هلاک گریهٔ تلخم چه می دهی ساقی		که زهر خوردم و پرهیز انگبین دارم
شکست رنگ چمن نوبهار یاسمن است		دل شگفته به پیری چراغین دارم
بشوره زار ندامت چه گل دمد که ضیا		ز اشک بی اثر خویش تر زمین دارم
مشو تا میتوانی زیر بار منت یاران ؛	وله	که بر یک ناقه نتوان بست چندین محملها

بسیار خوب گفته

کجا در موسم باران ز صحرا گرد میخیزد		ز فیض گریه‌ام گل شد غبار خاطر دلها

ناصر صفاهانی گفت خاطر دلها عبارت خوب نیست یا خاطر می باید یا دل چرا که هر دو یکیست گفتم جناب صفاهانی هستند فقیر نیز سند از شیخ علی حزین صفاهانی می گذراند بخوانید ؛

حزین آسان گرفتم مشو در ربط سخن حاصل		قبول خاطر دلها خدا دادست میدانم
ضیا دلهائے یاران بهم گلدسته را ماند		چو یک دل در شکست آید بند غم کشد دلها
عاشقانت را حصیر و مسند شاهی یکیست	وله	هر گدا بر بوریائی خویش سلطانی کند
دل ته و بالا شود از گریهٔ بے اختیار		کشتیٔ ما رقص با امواج طوفانی کند

گهه فشاند آستین گهه دامن افشانی کند	جان و دل قربان آن قاتل که بعد از کشتنم

ضامن سید محمد نام خلف مرحومی حبیب کنتوری مگر بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کرده ضامن صاحب علم و فضل است و از پانزده سالگی باشعر پارسی و ریخته میل دارد و در هر دو زبان بسیار خوب می گوید درینولا عمرش بچهلسال رسیده و با فقیر باادب گفتگو میکند روزی یکی از عزیزان دکن گفت که جناب ضامن در مشاعره مصرعه اولی را آنقدر بآواز بلند خوانند که رهروان میشنوند و مصرعه دویم را بآن پستی که هر که در پهلوی شان می باشد آن هم نمی فهمد که چه فرمودند گفتم چرا دروغ میگوئی در حیات حضرت جیب اکثر غزلیات و قصائد از زبان ضامن شنیده ام گفت این عادت تازه پیدا کرده اند درانوقت نبود این چند شعر از قصاید آن سخنور بدست رسیده ؛

در مدح شاه گوید

بخاک گر گذر کند شود ز خاک عنبرا	بسنگ گر نظر کند ز سنگ لعل می شود
هم از شمیم لطف او مشام جان معطرا	هم از نسیم خلق او بخلق تازگی رسد

وله

بلند شد بفلک زاغ آتشین چنگال	ز بیم صبح فرو ریخت زاغ شب پر و بال
شد این عجوزهٔ دیرینه سال حور مثال	بروی دهر سحر تازه غازه چون مالید
ورق ورق صفت گل نوشت کلک خیال	چمن چمن طبق زر صبا نهاد به باغ
زمین هم از صدف گل نثار کرده لال	فلک ز حقهٔ زرین طلائی بخشش ریخت
چو کرد سایه بفرقش همای زرین بال	هزار شکر که بیدار گشت بخت جهان

ضامن تخلص نواب ضامن حسین خلف نواب دستگیر حسین خان حیدرآبادی اگرچه نوجوانست مگر استعداد علمی خوب دارد و از تلامذه این فقیر است دو شعر از فکر او است

چو گلها پاره پاره جیب دامان میتوان کردن	بپائی وحشت دل سیر بستان میتوان کردن

گیرد نہ زین گناہ کہ من از تو ضامنم	زاہد بنوش بادہ کہ در محشرت کسے

ضامن تخلص ضامن علی نام لکھنوی نواسہ حضرت میر علی اوسط رشک کہ در ریختہ استاد این فقیر بودند از مدت مدید پیش نواب فخر الملک بہادر ملازم ہستند سخن در ریختہ کہ زبان آنجناب ہست خوب میگویند و در داستان گوئی نظیر خود ندارند چنانکہ سامعین محو حیرت میشوند کدام شعر پارسی از آنحضرت بدست نرسیدہ تیمناً نام درج کردہ ام کہ حق شاگردئی این خاندان ادا کردہ باشم عمر شریفش بشصت سال رسیدہ دیر است زیارت نصیب نشدہ ؛

ضیا تخلص میرزا امیر الدین نام از اولاد شاہان دہلی است از مدت بسبب ملازمت حیدرآباد را وطن کردہ عمر عزیزش بپنجاہ سال رسیدہ باشد صاحب علم و صاحب زبان است و اکثر مردم میرزا را در ریختہ باستادی نیز گرفتہ با فقیر از دیر اتحاد دارند ہیچ کلام پارسی میرزا بدست نرسیدہ لہذا برائے یادگار نام والایش درج تذکرہ کردہ شد

ضیغم تخلص عبد اللہ خان نام پنجاہ سالہ از منصبداران سرکار نظام است و از دیر حیدرآباد را وطن خود ساختہ در ریختہ دیوان بتکمیل رسانیدہ و تذکرہ شعرائے اردو موسوم بتذکرۂ ضیغم بسیار خوب نوشتہ بسبب طبع بہر جا ہمدست میشود و در گلدستہ ہا کلام خویش فقیر را بہ نکوئی یاد کردہ در زبان قدرے لکنت داشتہ و عجب تر آنکہ فرزندان آنجناب ہم لکنت دارند روزی یکی کور باطن خدا داند راست یا دروغ ذکر می کرد کہ جناب ضیغم را از چند روز ضعف بصارت پیدا شدہ یعنے ہر کہ از پہلوئی شان قدرے دور نشیند آنرا مطلق نمی شناسند گفتم فقیر ہم درین مرض مبتلا است مگر اینقدر راست کہ حضرت ضیغم مردم را از دور نمی شناسند و این فقیر را از قریب ترہم روئی کسے بشناخت نمی آید ہمیں یک شعر از طبع ضیغم بدست رسیدہ ؛

بسودائے سر زلفش بلب ہا و ہو دارم	زمدت از برائی وصل جانان زندہ دارم

حرف الطاء مهمله

۱۲۱ طوبی تخلص آغا سید علی نام شوشتری از مدت بسبب منصب حیدرآباد را وطن کرد
مخاطب بوحید الدهر فرید العصر سلطان العلما سناد الملک و استاد حضرت آصف
سلطان دکن بودند و اهل دکن و هند و عرب و ایران آنجناب را مجتهد می گفتند و
هر که اینقدر خطاب ها داشته این هیچمدان کج مج را چه یارا که زبان در وصف او
کشاید و اوصاف آنجناب محتاج این تذکره نیست که از شرق تا غرب نام آن
وحید العصر از آفتاب جهانتاب روشن تر است * و اکنون ذکر شعر و شاعری را
گذاشته آن لطفها که آن سپهر علوم بحال این فقیر مبذول می فرمود تعلم می آرم
و این عاجز نیز از الطاف روز و شبانهٔ آنحضرت یک ذره گستاخ شده بود چنانکه گفته اند

کرمهای تو ما را کرد گستاخ *	و مرا حکم فرموده بود که هر روز ناشتا

برخوان ما بشکن چنانکه فقیر در آن ایام با وقار الامراء بهادر وزیر اعظم بر کوه شریف
می ماند و شب و روز می دیدیم که صدها سایل از هر دیار پیش آغا می آمدند و هیچکس از
در آن چشمهٔ فیض خشک لب نمی رفت - و این فقیر اگر یک ساعت در آمدن توقف
میکرد آدم بر آدم می آمد و می گفت که حضرت هنوز بانتظار تو نان نخورده - زود
باید رفت چون می رفتم می فرمودند بسیار بیوفا هستی ترا چند بار گفته ام که بعد نماز صبح
بغیر از منزل من بجائی دیگر مرو من دست بسته عرض میکردم که قربانت شوم چه کنم
نوکر نیست ورنه دل من میخواهد که قدمهای جناب را گذاشته بجائی دیگر روم و از
سخنان و لطایف این فقیر آنحضرت بسیار تبسم می فرمودند ـ **لطیفه** روزی
این فقیر و چند کس دیگر از اهل ایران و هندوستان در مجلس مبارک حضرت آغا حاضر
بودند که ناگاه نوابی با چند ملازم بر سواری کالسکه چار اسپی بهزار شان و شوکت

رسید اہل مجلس ہمہ بتعظیمش برخاستند و این عاجز نیز متابعت دیگران کرده به ادب
نشست نواب بعد سلام و مزاج پرسی با حضرت طوبی مخاطب شده گفت که من
درین روزہا کنیز ماہ طلعت و نازک اندام بصرف زر کثیر خریده نام او مروارید نهاده ام
ملاحظه فرمائید که چه خوش نام است حضرت آغا و همه حاضرین گفتند بسیار خوب نام
تجویز فرموده مگر فقیر تتبع دیگران نکرده خاموش بودم و چون مرا خاموش دید
آغا ارشاد کرد که تو چرا خاموش نشسته که اکثر خاموشیت مرا بشک می اندازد بگو چگونه
نام است عرض کردم که جناب و جمله حاضرین چون پسند کرده اند مرا چه یارا
که قباحتش بلب آرم چون نواب که بسیار تشکی بود نام قباحت شنید گفت خدارا
بگو که چه قباحت است و حضرت آغا و حاضرین هم اصرار کردند ناچار گفتم که جناب
نواب صاحب لفظ مروارید مرکب است از مُر دا - و رید - و معنی مُردا در
هندی هر چه هست جناب خوب می فهمند حاجت بصراحت ندارد و رِید که مصدرش
رِیدَن است هم ملاحظه فرمائید - و نیز - مَر در هندی صیغهٔ امر است - یعنی بمیر
اگر در ملک ایران این نام بودے مضایقه نداشت مگر در هندوستان خوب نیست
نواب چون این معنی از من شنید هزار ها مغلظات مرا دادن گرفت که خدا روے تو
سیاه کند و زنده نگزارد که مرا بشک انداختی من این نام را بتفاول گرفته بودم
آغا و دیگر همنشینان چون این الفاظ شنیدند بقاه قاه خندیدند و آغا چنان بخنده
درآمد که فرمود تُرکی دست مرا بگیر که من از خنده بیتاب شدم و گفت عجب معنی
پیدا کردی که بفهم هیچکس نیامده بود آخر نواب بهزار ندامت از انجا برخاست
و با کس سلام علیک هم نکرد دیگر روزی پیش حضرت آغا رفتم و بعد از سلام عرض کردم
این شخص که همراه منست از دو سال محلهٔ سید علی بلگرامی اُمیدوار روزگار است
لیکن هنوز روز اول - اگر یک رقعه سپارشی بنام صاحب موصوف مرحمت شود

این بیچاره که کثیر العیال و از نان شبینه محتاج است بمقصود خواهد رسید حضرت پرسید چه نام دارد گفتم غلام حیدر همون وقت قلم برداشته رقعه بدست خط خاص عنایت فرمودند آن بیچاره همان روز ملازم بنجاه روپیه شد و بعد از چند روز همراه من برائے شکرگزاری بخدمت آغا حاضر شده سر بپا افگند و دست هائی آغا بوسیده گفت که از دستگیری جناب بلب نان رسیدم ورنه می مردم القصه درین ذکر وادکار وقت نماز عصر رسید غلام حیدر وضو کرده نماز بطریق خود خواندن گرفت ناگاه چشم آغا بروے افتاد و مرا گفت ترکی گفتم قربانت شوم ارشاد گفت این حرام زاده نماز چه طور میخواند گفتم بطریق خود که حنفی مذهب است حضرت فرمود که تو با من فریب کردی من این قرمساق را از نام غلام حیدر شیعه پنداشته بودم مرا ازین سخن خنده گرفت گفتم یا حضرت اگر کسی غلام حیدر یا غلام علی یا غلام حسن یا غلام حسین نام داشته باشد ممکن نیست که خواه مخواه شیعه باشد حضرت آغا ازین سخن تبسم کرده فرمودند که خیر از من هم سهو شد **دیگر** روزی در مجلس حضرت آغا عزیزان دکن و ایران و دهلی وغیره نشسته بودند و فقیر نیز حاضر بود حضرت با همنشینان مخاطب شده فرمودند که مردم هندوستان دانا ترانند یا ایران همه حاضرین این مصرعه حضرت شیخ سعدی برخواندند **ع**

عقل و دانش همه با مردم ایران دادند

لیکن من خاموش بودم چون حضرت مرا خاموش دید فرمود که والله من میبینم که روز بروز تمسخر و مزاح در مزاج تو تزاید می کند گفتم ارشاد فرمودند که هرچه در فهم تو آید تو هم بیان کن عرض کردم که همه حاضرین مصرعه شیخ را سند آورده باز من چه عرض کنم فرمود ترا با حاضرین چه غرض گفتم مبادا حرف من بر طبع کسے گران آید گفتند اگر آید بیاید تو بگو هرچه در دل تست دراین اثنا چه بدار از نزد وزیر اعظم آمده عرض کرد

که حضرت آغا سرکار جناب را یاد می فرمایند حضرت فرمودند تم چلو ہم آتا ہے ۔ چون
جناب آغا بار بار پرسیدند ناچار عرض کردم که بدانست این عاجز مردم ہند ہزار درجه
از اہل ایران دانشمند و ذکی ہستند بدین دلیل که مردم ہند گاہ ایران را بخواب ہم ندیده
مگر آنچنان مہارت بزبان پارسی بہم رسانند که با صاحب زبانان بحث می کنند و گاه
غالب و گاه مغلوب میشوند و بعض صاحبان انصاف کلام ہندیان را تخصیصاً بسوی
ایران می برند و اگر کسے اہل ایران صد سال در ہند گزارد در صحت الفاظ و محاوره
با کودک ہفت ساله نمیتواند که گپ زند درین ضمن عرض کردم که جناب را چند سال
میشود که بہند تشریف فرما شده فرمودند از چہل سال زاید میشود که من بہند آمده ام عرض کردم
که خواستگار معافی ام حالا جناب از زبان مبارک باچه بار فرموده که تم چلو ہم آتا ہی
کاش بجائے آتا ہے آتے ہیں می گفتند که شتر گربہ شدے و دیگر آنکه ناصر که خود را
صفاہانی میگوید و بر شعر ہر یکی معترض میشود و ہر بار دعوی می کند که مرا سی و ہفت سال
شده که بہند آمده ام و قواعد تذکیر و تانیث از بر کرده و یک صد دیوان ریختہ متقدمین
و متاخرین را سیر کرده ام و شب و روز با شعراء و علماء ہند می گزارم روزے پیش
این فقیر آمده گفت که امروز غزل اردو برین طرح برائے مشاعرہ نواب نصیر الدین
گفته ام ۔ ہجر اس کی مجکو بہاتی ہے ۔ فقیر گفت که بفرمائید کدام غزل گفته فرمودند
ہرگز ہرگز بغیر از مشاعره نخواہم خواند چرا که حظ در مکرر شنیدن نمی آید عرض کردم خیر
قند مکرر خواہد شد قبول نه فرمودند آخر این عاجز و ناصر بمشاعره رفتند چرا که فقیر را
نیز دعوت مشاعره بود چون شعراء غزلیات شروع کردند و نوبت بناصر رسید ناصر
این مطلع برخواند ۔

ہجر اس کا مجھے ستاتی ہے	خواب کمبخت بھی نہ آتی ہے

اہل مشاعره بخنده افتادند و ناصر از ندامت غزل را پاره پاره کرده در فانوس شمع

انداخته بهزار غضب از مشاعره بیرون رفت از اتفاق درین اثنا ناصر هم بمنزل آغا رسید گفتم
بیا یاد شن بخیر و چون ناصر ازین گفتگو آگاه شد سر از خجالت بر نداشت و بسیار
منفعل شد حضرت آغا از شنیدن این تقریر کشاده پیشانی دست این عاجز در دست
خود گرفته بدیهه این شعر خواند؛

سخن راست همین ست که ترکی گفتست	بسر راست پسندان که گهرها سفته است

بخدا چون حضرت آغا عالم و فاضل و صاحب جود و عطا و غربا پرور
و مسافر نواز و صاحب انصاف و دستگیر بیکسان تا حال بنظر نیامده افسوس صد هزار
افسوس و دریغ صد هزار دریغ که آن آفتاب علوم و گنج هنر به عمر هفتاد سالگی
ازین دار ناپایدار بسوی عالم بقا شتافت مزار شریفش بر کوه شریف زیارتگاه
خاص و عام است و حسرتی که در دل فقیر باقیست اینست که بوقت انتقال
آن سپهر معرفت در حیدرآباد نبودم همراه یمین السلطنت در دولت‌آباد بملازمت حاضر بود
فقیر این تاریخ یافته

کشیده آه نوشتم ز رحلتش ترکی	درون گلشن جنت مقام طوبی باد

الحمد لله که این شعر نیز از ان طوبی گلزار جنت بیاد آمد؛

بر بهر زمین شعر من ای آسمان بگرد	برگشت بر فلک چو پی حیدر آفتاب

طلسمی [۱۲۱] مولوی حسن علی نام حیدرآبادی تبحر و مستند هستند و در عروض و قافیه
دستگاه چنان پیدا اند که بسان آنجناب کسے در علم عروض نظر نیامده مراچه یارا
که زبان باوصاف آن کان فصاحت و بلاغت کشایم در حیدرآباد بوکالت
درجهٔ اول مشرف گشته و صدها شاگردان آنجناب در پیشهٔ وکالت پاس شده سند
وکالت یافتند از بست سال بافقیر اتحاد دارند و این عاجز را مخاطب به برادر
می کنند بعض حسادا از بنده پیش آن والا منش گفتند که ترکی در حق شما چنین

وچنان می گوید فرمودند که راست راست نیست که ترکی اگر ده سال علم از من بیاموزد میتوانم آموخت واگر پنجاه سال فکر کنم یک مصرعهٔ رنگین چون ترکی نتوانم گفت واین شعر خواندند ؛

این سعادت بزور بازو نیست — تا نه بخشد خدای بخشنده

عمر آن والاصفات به پنجاه سال رسیده و دیوان پارسی به تکمیل رسانیده انشاء الله تعالی عنقریب بقالب طبع خواهد درآمد اینچند شعر حسب الطلب فقیر بقلم خود نوشته عنایت فرمودند

چه توان چاره نمودن رم آن آهو را — که ز خود میرمد آنکس که کند رام او را

بسیار خوب گفته

گر من زلف سیاه تو نه بخشد چه عجب — هیچ الفت بمسلمان نبود هندو را

ولهٔ

حاصل عشق همین است چه می باید کرد — آشنا دشمن جانم شد و بیگانه جدا

ولهٔ

گردون مرا طلسمی اگر بشکند چه دور — بشکسته دیده ام ورق انتخاب را

این هم خوب گفته ؛

آن بلبل برگشته نصیبیم که صیاد — شد فصل نه انداخت گلی بر قفس ما

ولهٔ

طلسمی بود یا دیگر ندانیم اینقدر دانیم — که در خون جگر دیدیم غلطان نوجوانی را

ولهٔ

اسیر بند وفائی تو کی شود آزاد — فزون ز دام کند مرغ در چمن فریاد

چنانکه شاخ ثمردار بشکند از بن ؛ — شریف نیز بیفتد ز کثرت اولاد

ولهٔ

نه از حبیب شکایت نه از رقیب گله — طلسمی از دل بیتاب می کند فریاد

ولهٔ

دل کرد بمن ظلم بجانانه چه گویم — حرف گلهٔ خویش زبیگانه چه گویم

ولهٔ

زنهار طلسمی نروی راه محبت — سرگشته و حیران و پریشان شده باشی

طلعت ۱۱۳ تخلص محمد خان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذهٔ این فقیر نوجوان و فارغ التحصیل است مگر شعر در دیری گوید دیوان پارسی مختصر

ترتیب کرده دیر شد که ندیدمش اینچند شعر از فکر آن زیبا طلعت است ؛

اگرچه بعد خزان در چمن بهار آمد		مگر نه بر سر بالینم آن نگار آمد ؛
زغمزه گاه تفنگی زند گهی تیر ی		کدام حربه نبرمن ز دست یار آمد
چو داغهای غمت را شمردم ای مهوشی	وله	فزون ز انجم افلاک در شمار آمد ؛
ستان نه از کف آن یار سفله خو چیزی		که گر دهد سحر گه لب شام می گیرد
بگفت حضرت محمد ترکی چه طلعتا مصرع	وله	کدام باد صبا را بدام می گیرد
شب فراق تو آخر نشد نخواهد شد		هزار سال کنم گرد عای صبح وصال
مراست میتوی لاله گون حرام حرام		مگر پیالهٔ خون جگر حلال حلال
قسم بجان تو من زندگی نمی خواهم		که هست در غم تو روز و ماه و شب چون سال
خدا کند که دم سیر در میان چمن		تو پیش پیش روی از غرور و من دنبال

طاهر[۱۱۱] تخلص سید محمد عبد الطاهر حیدرآبادی نائب قاضی بلده از علم عربی و پارسی بهره وافی یافته و از شاگردان حضرت کیفی است اگرچه نوجوانست مگر در تلامذهٔ جناب کیفی چون طاهر کسی خوشگو نظر نیامده و چون در مشاعره غزل می خواند از خواندنش رونق شعر و مشاعره دوبالا می شود این اشعار از فکر بلندش بدست شده ؛

تماشا کن بیا ای لیلی محمل نشین امشب	وله	که بر یک ناقهٔ دل زابله بستیم محملها
دوش دیدم در ره او طاهر جان سوخته		لختهای دل سمند رسینه آتشخانه بود
اگر دست دل دیوانه خود را نمی گیری	وله	بدامن رفته رفته میرسد چاک گریبانش

بسیار خوب گفته

بینوایم کرد عشقش آنچنان کای همنفس		من پشیمانی خورم غم میخورد مهمان من

این هم خوب گفته

حرف الظاء معجمه

۱۲۵ ظهیر تخلص سید ظهیر حسین خان نام دهلوی از تلامذهٔ حضرت ذوق بود در حیدر آباد آمده بملازمت مهاراجه کشن پرشاد بهادر شاد روز عمر را طی کرد در قصاید و غزل اُستاد مسلم الثبوت گزشته وصدها شاگردانش در هر دیار دیده شد دو دیوان ریخته اش مطبوع گشته در هر ملک همدست میشود بافقیر بسیار محبت داشت و در کلام خود بسید ستایش این عاجز کرده و فقیر نیز نمیخواست که این تذکره خالی از کلامش ماند لهذا الصد جهد این سه شعر پارسیش بدست آوردم - ظهیر در عمر هشتاد سالگی در حیدر آباد رحلت کرد و مزارش در دایرهٔ میر زیار تگاه هر که و مه است فقیر تاریخ وفاتش بدین طرز گفته

گشت ترکی سال فوتش آشکار		حور را چون جمع کردم با ظهیر
	ظهیر	
هر شاهد سیمین بدن مهرو لبر گل پیرهن		رشک شفق زنگ سحر لعل و گهر شمس و قمر

در مدح

ای شه عالم پناه خسرو انجم سپاه		حامی دین نبی وارث شاه نجف
آصف آصف نظیر شاه سلیمان سریر		مردم چشم بصیر نور نگاه سلف

۱۲۶ ظاهر تخلص محمد اسماعیل نام حیدر آبادی نوجوان و از شاگردان حضرت کیفی است این یک شعر از فکر او بدلم جلوه افگند ؛

شاد آنکس که بدل جلوهٔ یاری دارد		چشم خود محو تماشای نگاری دارد

حرف العین مهمله

۱۲۷ عاشق تخلص میر انصار علی نام حیدر آبادی کمشنر آبکاری است در عربی و پارسی و انگریزی مستند غالبًا عمر عزیزش قریب پنجاه رسیده باشد اول دیوان پارسی و ریخته که گفته بود ضایع شد و اکنون در تکمیل دیوان پارسی و ریخته بازسعی کرده و در هر دو زبان با فقیر مشوره می کنند اگرچه کم میگویند مگر بسیار خوب می گویند دیر شد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش که بر زبانم بود می نویسم ؛

عشقبازان را نماز سے دیگر است
عاشقا پیر کلیمی را اگر دیدے بگو
دیر است که از یار سلامے نرسیده
باز با یار از محبت تازه پیمانے کنم
نشود عیان محبت که سر عتاب داری
چه بلاست در عشقت چه طلسم حسن رویت
نه چنان نهان که باید نه چنان عیان که شاید

ولہ

تفته جانان را گدازسے دیگر است
کیست مست جام عشق و رندِ میخوار تخمیس
قاصد نرسید است و پیامے نرسیده
باز نذر غمزه شوخش دل و جانے کنم
دل ما چسان ربائی چو برخ نقاب داری
که برائے تیغ ملهم سر بوتراب داری
بکمال بے حجابی عجب این حجاب داری

۱۲۸ عاشق تخلص مولوی عبدالرحمان شاید از خراسان بود مرد قوی هیکل پنجاه ساله بنظر می آمد و در هر علم عالم مستند مردمش می شمردند در سفر ملتان بمنزل نواب حامد شاه گردیزی با فقیر ملاقی شده فی الحقیقت هرچه از علم و فضلش گویم کمتر بود و علاوه از علوم و فنون بسیار خوش خلق و حاضر جواب و لطیفه سنج بود و دران ایام نواب حامد شاه این مصرعه طرح کرده روز مشاعره مقرر کرده بودند زلف سیه تو مشک چین است و فقیر از چند روز بمنزل نواب موصوف میماند آخر بروز مقرره بوقت شب همه شعرا بمنزل نواب جمع شدند و هر یک برین مصرعه غزل خواندن شروع کرد

چون نوبت بمولوی عاشق رسید شمع پیش آنجناب آوردند و عادت آن بزرگوار
این بود که بوقت خواندن مصرعهٔ اولی دست راست خود را بسینه می نهادند
و چون مصرعهٔ ثانی بآخر می رسید دست را چون شمشیر از سینه برداشته بی تکلف
بر هر چیزی می زدند چون آنجناب این شعر برخواند و حسب عادت دست از
سینه دراز کردند از اتفاق دست بر شمع رسید و فانوس شکست و آتش در مشاعره
افتاد همه شعرا گریختند و مکان مشاعره که قیمتی ده هزار روپیه بود خاک سیاه شد لیکن
مقام شکر است که بغیر یک اسپ نواب که آن هم هزار روپیه قیمت داشت
جان کسی انسان ضایع نشد آخر بهزار دشواری اهل فرنگ آتش را از آله ها
فرو کردند مگر بغیر از دیوارها نشان سقف وغیره باقی نماند و دو چار مکان غربا که از
خس و خاشاک بود یاک بسوخت و نغمه شعر که آنحضرت از زبان آتش فشان برده بود نست دنیا

برسنی شود دو جهان بسوزد		آه دل من که آتشین است

بدانست فقیر نهایت پر تاثیر شعر بود ؛

عجیب ۱۲۹ تخلص محمد عبدالله نام حیدرآبادی پیر مرد بود هفت سال شده ندیدمش
شاید که رحلت کرده این اشعار یادگار اوست ؛

بغیر از شربت دیدار معشوق	وله	مریض عشق را هرگز دوا نیست
برتن نازک تو تکمهٔ زر بار گرانست		رگ جان لایق این بند قبا می باشد

عجیب ۱۳۰ تخلص سید حسین نام کرچیکار حیدرآبادی این هم پیر مرد بود یک بار
در منزل رفیع الدین حکیم دیده بودم خدا داند زنده هست یا بعالم جاودانی رخت
هستی نهاده همین یک شعر از فکر لطیفش یاد مانده ؛

نهال آرزو را خشک سازد صرصر پیری		حطب را تا توانی تیشه بر سر میتوان راندن

عثمان ۱۳۱ تخلص مولوی عثمان خان نام حیدرآبادی از وظیفه خواران سرکار نظام

وعمر عزیزش به پنجاه رسیده وبر فقیر از دیر چشم عنایت میدارند ولطف ها مینمایند این چند شعر از فکر والایش بدست رسیده ؎

عشقت آباد نموداست بیابانی چند		چاک کرداست جنون تو گریبانی چند
دلے دارم که پابند هوا نیست	ولہ	تنے دارم که محتاج قبا نیست
دل من از دل تو راز دار است		میان آشنایان پرده ها نیست

بسیار خوب گفته

١٣٢ عالی تخلص رشید الدین نام حیدرآبادی شاید از شاگردان حضرت علوی است اگرچه نوجوانست مگر قصیده و غزل بسیار خوب می گوید این اشعار از وست ؎

چکان ز ابر فیوض تو رشحهٔ الطاف	روان ز قلزم بذل تو چشمهٔ شیرین ؎
ز گفتگوی تو فرحت بطبع افسرده	ز دیدن تو مسرت بخاطر غمگین
صلاح کار تو همدوش شاهد خوبی ؎	در نظام تو همسلک رشتهٔ تحسین

١٣٣ عروج تخلص احمد حسین نام لکهنوی پیش نواب کلب علیخان بهادر والی رامپور دیده بودم در عمر صد سالگی رحلت فرمود این یک شعر از فکر بلندش یاد مانده ؎

بلند بختی من ای عروج باید دید	که بعد مرگ غبارم بکوی یار نشست

١٣٤ عروج تخلص نادعلیشاه نام حیدرآبادی سجاده نشین درگاه میر مؤمن شاه حبیب رح هستند قریب چهل سال عمر داشته بافقیر انس میدارند این یک شعر از فکر آن کوکب معرفت یاد می دارم ؎

عروج خویش نخواهم درین سرای فنا	مگر بعرصهٔ محشر اگر خدا بخشد

١٣٥ عینی تخلص سید خواجه محی الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل و مدرس مدرسه دارالعلوم و از تلامذهٔ این فقیر است دیوان پارسی به تکمیل رسانیده و مختصر تاریخ دکن در ریخته نیز گفته و چند کتب دیگر عربی و پارسی را در اردو ترجمه کرده عمرش از سی سال

بیش نیست این اشعار از فکر آن عین الیقین بلب میدارم ؛

از سخن میکشد و باز کند زنده بحرف	ولہ	هست پنهان بلبش رنگ حیات و اموات
چو شد سرمایهٔ عمر روان تاراج کج فهمی		مرا یاد آن زمان ای همنفس یاد خدا آمد

۱۲۶ عتیق تخلص انوار الدین نام حیدرآبادی چهل ساله در شهر ملائی میکند و از تلامذهٔ این فقیر است این یک شعر از فکر عمیقش چون دُر نایاب بدست رسیده ؛

بسوئی کعبه چو از کوئی او عتیق روم	ولہ	دلم بناله درآید که من نخواهم رفت
شور برپا شده کان سرو خرامان آمد		بتماشائے چمن مست و غزل خوان آمد

۱۲۷ عارف تخلص نامش یاد نمانده حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر و از ملازمان سلطان دکن است عمرش بسی و نه سال رسیده این یک شعر از فکر او یاد می دارم ؛

شناسم نه خبر یار عارف کسے را		خداوند گو من باشد گواهم

۱۲۸ عصمت تخلص بسم الله بیگم نام دختر کلان این فقیر و زوجهٔ نواب میر شهامت علیخان مرشدزاده تحصیلدار در اُردو شاگرد ظهیر مرحوم گاه گاه در پارسی هم فکر میکند این چند شعر از طبع موزونش بقلم می آرم ؛

گر ز بستان حرمش نه صبا می آید		بوئی زلفش بشامم ز کجا می آید
رخت بندید که سر زد بفلک صبح رحیل		هر شب این بانگ بگوشم ز درا می آید
افگنم خرقه و تسبیح در آتش واعظ		این متاعیست کزو بوئی ریا می آید
دختر تیم کی شاگرد ظهیرم عصمت		شد غزل چیست زین وجه حیا می آید

۱۲۹ عفت تخلص خیر النسا بیگم نام دختر خورد این فقیر و زوجهٔ نواب خواجه حسین اثر و شاگرد ظهیر دهلوی مرحوم اگرچه بار یخته میل دارد لیکن در پارسی هم طبع آزمائی می کند این دو شعر نعتیه از فکر اوست ؛

نشستم بر سر کوئے محمد ؛		که شاید بنگرم روئے محمد

دماغ من معطر کن خدا را — صبا از بوی گیسوی محمد

عالی تخلص مولوی وحید الدین نام حیدرآبادی در زمرهٔ حکماء ملازم است از دیدن کتب درسیه فارغ گشته ... از دیدن سی پنجساله معلوم میشود با پارسی بسیار میل دارد یک دوبار ملاقات با فقیر شده بسیار خوش خلق نظر آمد این اشعار از فکر عالیش بصد تجسس بهم رست شده :

رنگ انسانی بود با کفر و ایمان زیستن	گاه کافر بودن و گاهی مسلمان زیستن
روح عاشق در شبستان جو داز عشق دوست	چون پری در شیشه دارد حکم پنهان زیستن
کار سوهان میکند در سینهٔ من هر نفس	سخت جانیها بود در هجر جانان زیستن
با می و مطرب بسر کن عمر در میخانه	خوش بود فارغ ز رنج و غم چو مستان زیستن
ای دل مضطر برون از سینهٔ تنگم بیا	چند مانند شرر در سنگ پنهان زیستن
ما اگر رفتیم ای عالی ازین دنیا چه غم	زنده ماند آنکه او را هست شایان زیستن

۱۴۱ عدیل تخلص خواجه وحید الدین خان حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذهٔ حضرت رضی الدین کیفی است از علم بهره وافی اندوخته و در شاعری از هم سالان گوی سبقت ربوده و اشعار را در مشاعره بآواز بلند میخواند مگر از غایت فربهی نشست و برخاست مشکل میکند روزی یکی خشک اندام خداداد اند راست یا دروغ میگفت که خواجه وحید الدین خان چون بر اسپ سوار میشود پشت اسپ بازمین می ساید گفتم چه مضایقه نواب قادر الدین خان پنجابی را دیده ام که رهوار را او را نتوانست برداشت مگر در معرکه کسی با او چار چشم نمیشد این چند شعر از فکر نازکش بهم رست شده :

مدهوش می نشینم و مستانه می روم	معذور دار آنکه ز میخانه میروم
ای حق دوستی قدیمم گواه باش	کز بزم دوستدار چو بیگانه میروم

حق اینست که بسیار خوب گفته

صنم عشوه گری ماه رخی سیمبری	وله	بنگاهی ببرد این دل دیوانهٔ ما

سودائی رخ یار چنان کرد نزارم — ولہ — رنگ زخمم از ضعف پریدن نتواند

یکے از عزیزان دکن گفت بعد لفظ چنان کاف بیانیہ می باید و آن نیامده گفتم اگر نباشد ہیچ مضایقہ نیست کہ در کلام بعض اساتذه ہم نیامده محسن تاثیر مے گوید

گل چنان بی ثمر یہاں کے چمن می پوشند — آنچنان عیب ترا خلق حسن می پوشند
چون پرده ز روئے او فگندم — عیلہ — صدگونہ حجاب درمیان شد
من ندارم مجال شکوهٔ تو — ولہ — گلہ اما کند شکیبائی

۱۴۲۱ عبد تخلص عبد الغنی نام حیدر آبادی چہل سال عمر دارد روزے با فقیر گفت کہ من از تلامذهٔ جناب ستم خیر باشد یا نباشد این یک شعر او مرا پسند آمده ؛

بنده تست عبد یا رزاق — رزق او را بہ بندگان مسپار

۱۴۲۲ عنصر تخلص حفیظ الدین نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از تلامذهٔ این فقیر است عمر شریفش از چہلسال تجاوز کرده علم عربی و پارسی بقدر ضرورت داشتہ دیر شد کہ ندیده ام این اشعار از فکر اوست ؛

حاجت خضر مرا نیست درین وادی عشق — ولہ — طے بصد شوق کنم راه بپا یا سے چند
کیست در عالم کہ از حسن رخت دیوانہ نیست — بر جمال شمع رویت کیست کو پروانہ نیست
تبکده باشد کہ کعبہ روشن است از یک چراغ — کیست آنجائیکہ آنجا جلوهٔ جانانہ نیست
کیست آن یار کہ گوید بر جانان بحشب — ولہ — سرگذشت دل دیوانہ و افسانہ ما
دیدم خم ابرویت گردید دلم پر خون — ولہ — از دیدن ماه نو دیوانہ بجوش آید

۱۴۲۳ عرشی تخلص مولوی محمد فضل رب نام تاجپوری در حیدر آباد بمنزل نواب جعفر حسینخان یک بار ملاقات شده در انوقت بر ریش خضاب میکرد دیر شد بعالم جاودانی رحلت کرده بغیر قصیده با غزل میل نداشت لہذا اینچند شعر از قصیده بقلم می آرم ؛

ملک چہرهٔ فلک قدر و تار قدرت قضا صولت — بلبها عیسیٔ ثانی بعارض ماه کنعانی

فلک تخت و ملک بخت و کرم پاش و صبا اشهب	جهان بخش و جهان دار و جهانگیر و جهانبانی
تهمتن تن سکندر در مؤید ید غضنفر فر	بفر و قدر سلجوقی به بوق و توق ساسانی
شقایق رو دقایق دان محارب جو مطالب ران	بمیدان رستم دستان بحکمت رشک لقمانی

عرشی تخلص مولوی عبدالسلام از مدراس آمده بحیدرآباد بسبب ملازمت سکونت ورزید
مرد معمر بود دیر شد که انتقال کرد دو بار در مشاعرهٔ حضرت ضیغم دیده بودم این دو شعر
بمشکل بدست رسیده ؛

مژده ای دل موکب مسعود سلطانی رسید	بنده پرور میرسد الطاف یزدانی رسید

تاریخ

چو عرشی سر دشمنانش برید	ندا شد ز کلبرگه آمد نظام ؛

علوی تخلص میرامداد علی نام تهانوی از هند آمده بحیدرآباد ملازم شد بعد از
چند سال ترک ملازمت کرده بلباس فقر در آمده به بعیت مرزا سردار بیگ که یکی
از اولیائے کرام آن عصر بود مشرف شده خرقهٔ خلافت یافته بعلوی قلندر نامزد
شدند و طالبان راه خدا را به بعیت می گرفتند و از هر علوم سینهٔ آن دریائی معرفت
موج میزد و در فن سخن هم صدها تلامذه از ان قلزم معنی دُر مقصود می گرفتند بر فقیر
بسیار لطفها می فرمودند بعمر هفتاد سالگی بسوئے روضهٔ رضوان شتافتند عرس آنحضرت
مریدان و شاگردان هر سال بتکلف می کنند و در هر عرس مشاعره بر مزار شریفش میشود
مزار مبارک آنجناب پائین مزار مرشد خویش است سالی در مشاعرهٔ آنجناب بسبب
پیرانه سری حاضر نشدم شب بخواب دیدم که با من از عتاب می گویند چرا در عرس
و مشاعرهٔ ما نیامدی علی الصباح بر مزار شریفش رفته و فاتحه خوانده گفتم انشاء الله تعالی
درین سال اگر زنده مانم حاضر خواهم شد خطائے گزشته معاف شود باز حاضر شدم

دیوان پارسی و اُردوی آنحضرت مکمل شده پیش بعض مریدان است این اشعار
ازطبع پاکش زیب اوراق میکنم

در مدح حضرت مرزا مرشد خویش گفته

هرکس که کشد باده ز پیمانهٔ مرزا — خیزد ز لحد والهٔ و مستانهٔ مرزا
عمریست که در دیدهٔ دل میکشم از شوق — چون سرمه غبار ره کاشانهٔ مرزا
ای بادکشان زود بیائید که امروز — باز است چو مسجد در میخانهٔ مرزا
برعلوئی سود ازده گیرینه حرفی — عمریست که از دل شده دیوانهٔ مرزا

وله

زسوز سینه بیرون میجهد صد التهاب ازمن — سراپا سوختم ناید چرا بوئی کباب ازمن
نه محتاج سوال استم نه معذور جواب استم — بود اندر دلم هر دم سوال ازمن جواب ازمن

وله

ما غبار فلک از نظر انداخته ایم — خاک در دیدهٔ شمس و قمر انداخته ایم
رخت هستی بره عشق زد دوش افگندیم — گام اول همه زاد سفر انداخته ایم

۱۴۷ عدیل تخلص غلام غوث نام حیدرآبادی درمشاعرهٔ فیض دیده بودم حال علم وعمر
یاد نمانده این اشعار از فکر بلندش زینت اوراق میکنم

هرکه مست می توحید خدا می باشد — از همه عالم اسباب جدا می باشد
بستهٔ سلسلهٔ کاکل خم دار بتان — در شب هجر گرفتار بلا می باشد
مرگ را هرکه حیات ابدی می داند — از مسیحا نه طلبگار شفا می باشد

۱۴۸ عابد تخلص نواب میر عابد علیخان مخاطب لصولت جنگ بهادر از امرای حیدرآباد
است در عربی و پارسی مستند عمر شریفش قریب پنجاه سال است دیوان اردو
آنجناب بقالب طبع رسیده و حرز جان سخن شناسان گشته با فقیر از دیر اتحاد قلبی
می دارند و فقیر نیز دو قصیده بمدح والا ایش گفته حضرت عابد را از عطر بسیار شوق است

یعنی هرکسکه بدولتخانهٔ آنجناب میرود معطر میشود خواه امیر باشد یا غریب یکدو شیشهٔ عطر بدستش میگزارند و آنقدر عطر هر قسم بجامه‌اش میمالند که تا چند روز بلکه از شست و شوهم بوئے عطر از جامهٔ او نمی رود جملہ عطریات در صندوقچه هائے آنوالا شام مہیا می ماند چند شیشه بافقیر هم عنایت فرموده و چون بمشاعره قدم رنجه فرمانید دماغ همه حاضرین معطر میشود والد ماجد آنجناب نیز شاعر مستند بودند و شاعر تخلص میکردند فقیر بپایئے بوسی آن مغفور رسیده و حضرت عابد در ریخته چار دیوان تصنیف فرموده بقالب طبع در آورده بهر جا دستیاب میشود و دیوانے مختصر در پارسی نیز مرتب کرده این چار دیوان که در ریخته گفته بدین اسم مشهور گشته - مذاق عابد - یادگار عابد نغمهٔ روح - نامهٔ عشق - این اشعار از فکر والائے اوست ؛

حاجی کعبهٔ ما ودرِ یثرب جوز نو اریم ما — برهمن آسا به تبخانه پرستاریم ما
حق شناسئی دل ما نیست از مقصود کم — حاکم شرعی کجا گو قابل داریم ما
مقصد ما جز تو دیگر نیست هرجا ای صنم — مثل شیخ و برهمن کارے نمیداریم ما
آن غزال چشم تا در چشم ما کرده وطن — عابدا چون نرگس بیمار بیماریم ما

ولہ

کار دنیا چه سست بنیاد است — زانکه بنیاد دهر برباد است
عشق عشاق را دهد شاهی — تیشه افسر به فرق فرهاد است
ساقیا ساغرے عطا فرما ؛ — کشور دل ز باده آباد است

ولہ

گو نه پنداری چنین لایق منم — لیک بهر وصل تو شایق منم
بامریضان گوید آن رشک مسیح — در طبیبان جهان حاذق منم
صبح دم از غیب می آید ندا — جمله را روزی رسان رازق منم
در گلیم روز ازل پیوست عشق — جمله معشوق اند و یک عاشق منم
چون نباشم عابدا من پیش رو — در گروه سالکان فایق منم

۱۳۹ عزیز تخلص نواب عزیز یار جنگ بهادر حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام واز تلامذهٔ حضرت داغ مرحوم عمر عزیزش بسی سال رسیده دیوان اُردو تکمیل رسانیده و یک نسخهٔ واسوخت که از واسوخت امانت کم نیست مطبوعه شده عرس و مشاعرهٔ حضرت فیض مرحوم از سعی آنجناب بهر سال میشود و از دور شعرائے پارسی و اُردو می آیند و غزلیات همه در گلدسته طبع کرده گلدسته ها را تقسیم می نمایند و نواب عزیز با فقیر انس بسیار دارند و بلطف پیش می آیند این یک شعر پارسی از طبع عزیزش هدیه شده

خواهی از حق حور و خلد و جام کوثر زاهدا | باز میگوئی که ذوقم با مے و جانانه نیست

۱۴۰ عاجز تخلص غلام دستگیر نام حیدرآبادی شاگرد حضرت راقم مدراسی اول که این فقیر وارد حیدرآباد شده با جناب عبدالرزاق عاصی تخلص خلف کلان جناب عاجز ملاقات رو داد و مرا در منزل خود آورده چند روز مهمان داشت و با حضرت عاجز آنچنان نسبت پیدا شد که ما هر دو بغیر ملاقات یک روز قرار نمیگرفتیم و یک لحظه دوری نمی شدیم و هر وقت ذکر شعر و سخن میکردیم حضرت عاجز بالکل باریخته میل نداشتند و در پارسی اهل سخن آن معدن فصاحت را جامی ثانی می گفتند دیوان آنحضرت بقالب طبع در آمده هر جا بدست میرسد و قصاید و غزلیات آنجناب بهر محفل مولود خوانان بصد ذوق و شوق میخوانند قریب سه سال میشود که بعمر هفتاد و هفت سالگی رحلت فرموده این اشعار از دیوان آن نیکو شعار منتخب کرده ام :

راهے بسوئے خلد کشادی برائے ما | جان و دلم فدائے تو ای رهنمائے ما

وله

مُردم ز سردمهری چرخ ستم شعار | ای پیری فروش بیار آفتاب را

وله

رفته رفته همچنین رفت و حدیث من و تو | بلبل آواره و گل پاره زننگ است اینجا

وله

گر طالب عیشی بطلب گوشهٔ عزلت | لذت ندهم بوس و کنار سر راهے

وله

شب معراج گویم یا شب قدر | که شد در بزم جانان بار ما امشب :

پس از چندین دعاهای سحرگاه | بحمدالله برآمد کارم امشب
وله
بلبها سکنی احیای عالم | پی احیای من هم برکشا لب
وله
روی جانان را بیان دیگر است | زلف او را داستان دیگر است
نی مرا صبر و نه ترا لطفی | کار بسیار مشکل افتاد است
وله
زشور حشر هم از خاک برندارد سر | دلم براه تو مانند نقش پا خفته است
هم جور ترا نه حد و غایت | هم صبر مرا نهایتی نیست
وله
دل و دین باخته در راه تو هشیاری چند | بی خبر گشته ز خود از تو خبرداری چند
روز یکه شود پرسش احوال شهیدان | خون همه عشاق بدامان تو باید
وله
امید خاطر امیدواران دیر می آید | بهنگام طلب ز ابر باران دیر می آید
زبانم بسته می گردد بهنگام دعا یارب | بلب حرف طلب از شرمساران دیر می آید
ندانم اینچه حکمت است یا چندین عنایت هم | ترحمت بحال جان نثاران دیر می آید
صلاح کار گر خواهی مکن تعجیل در پاسخ | جواب با صواب از پخته کاران دیر می آید
نمیگردد شگفته زود هرگز طبع افسرده | بلی بعد از خزان فصل بهاران دیر می آید
مشو رنجیده گر ناید جواب از عاجز بیدل | صدا از خسته جان دلفگاران دیر می آید
وله
بر آتش حسنت ای جفا جو | مرغ دل من کباب تا چند
از مستی چشم فتنه زایت | این هستی من خراب تا چند
وله
در پیش مردمان صف مژگان یار هست | ترکان سنان گرفته بکف دسته دسته اند
گهه سرمه شده نرگس شیدای تو بوسم | گهه رنگ حنا گشته کف پای تو بوسم
غبار دو جهان از دامن خاطر بیفشاندی | براه عاشقی جان و دل خود باختی رفتی
ز برق خنده آتش برزدی در خرمن گلها | ببوی غنچه هم رخشن تبسم باختی رفتی

رخش

عاصی اول تخلص مولوی عبدالرزاق خلف الصدق حضرت غلام دستگیر عاجز

تخلص عالم مستند و در سرکار نواب فخر الملک بهادر ملازم هستند با این فقیر از مدت مدید اتحاد قلبی دارند اگر این فقیر را گاه در بازار یا در جائے دیگر می بنید از سواری فرود آمده خم برائے تعظیم میشوند و فقیر را از مخلصان میدانند دیر شد که ملاقات نشده در پارسی فکر نیکو داشته و عمر هم از چهل سال تجاوز کرده و آنچه اشعار حضرت عاصی گرفته بودم یاد نمانده آرے راست گفته اند یک پیری و صد عیب همین یک شعر از فکر عالیش یاد است ؛

داورم روز حشر ای عالم	عوض هاویه ارم بخشید ؛

عشقی [illegible] تخلص غلام مصطفی نام حیدر آبادی روزی در مشاعرهٔ فیض دیده بودم حال علم و سنین عمر یاد نمانده این اشعار از فکر اوست ؛

من ز دیدار تو ام صورت موسیٰ بهوش	جلوهٔ حسن عجب هوش ربا می باشد
چون تو معشوق دلازار کجا می باشد	همچو من عاشق خونبار کجا می باشد
خانه بر دوشم و درویشم و در بانم نیست	کلبهٔ ام را در و دیوار کجا می باشد
همچو آزار محبت نبود کس آزارے	همچو بیمار تو بیمار کجا می باشد
ستم آنست که از پیر طریقت پرسم	خضر من خانهٔ خمار کجا می باشد
زندگی از مرض عشق تو دشوار بود	اینچنین سخت تر آزار کجا می باشد
بیخود دم جلوهٔ معشوق نبود ای عشقی	هوش عاشق دم دیدار کجا می باشد

حرف الغین معجمه ؛

غیور [illegible] تخلص خواجه محمود نام غزنوی خان حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام و از شاگردان حضرت فیض مرحوم بودند در عربی و پارسی استعداد کامل داشتند

روزی پیش فقیر آمده گفتند که این غزل را اصلاح فرمائید عرض کردم که جناب کلام خود را چون آیه و حدیث میدانند و من مردود نیم که تصرف در آیه و حدیث کنم عرصه دو سال میشود که به پیرانه سالی رحلت فرمودند مثنوی شریف را بخوش الحانی میخواندند چنانکه سامعین بیتاب میشدند این دو شعر از کلام آن مرحوم بدست شده

چاک از دست جنونست گریبانی چند	آتش عشق برافروخته داماسنی چند
عمر در معصیت و جهل گزشت است افسوس	جمع خاطر نشد از بهر خدا آسنی چند

غنی تخلص مولوی عبد الغنی نام اکبرآبادی عالم جید و شاعر مستند بود چون کتاب موسومه به ارغوان آصفیه تصنیف فرمود پنج هزار روپیه انعام از سرکار یافته باز به اکبرآباد مراجعت کردند تا ده سال در تصنیف مشغول بودند و درین ضمن دیوان پارسی خود را نیز مکمل کرده عمر آنجناب بشصت سال رسیده بود اینچند شعر از طبع پاکش و از زبان مبارکش بشاعره شنیده بودم

کافر زلفش دل از من برد دین تاراج داد		کی تواند مؤمنے با نامسلمان زیستن
باده چون پیر است ساقی نوجوان باید مرا		باچنین پیر و جوان شادان و فرحان زیستن
بی جمال ماه کنعان بے وصال ماه مصر	وله	بدتر از مردن شمارد پیر کنعان زیستن
دارد شب فراق تو در سینه داغها		وز داغها براه تو روشن چراغ ها
میخانه ها خراب ز چشمت چه حال من		پُر خون ز لعل تو چه دل من ایاغها

از قصیده

باز در گلشن امید گل تازه دمید		باز در باغ امل فصل بهاران آمد
باز بشگفت بهار چمنستان جهان	وله	باز بلبل بهوائے گل خندان آمد
آن میمنت که در مه شعبان رسیده است		اثبات آن ز آیه قرآن رسیده است

شنه میده بغیر ترازو زر و گهر	گر چه آفتاب بمیزان رسیده است

ناصر صفاهانی گفت در شعر دوم مصرعهٔ اول بادهٔ کهنه و دیرینه دیده شده بادهٔ جوان و پیر بغیر سند معتبر نیست گفتم مولوی غنی عالم متبحر و شاعر بے بدل است یقین میدارم که بغیر سند نه بسته باشد فرمود بغیر سند دلم قرار نمی گیرد چرا که بسیار علماء و شعراء را دشواریهائی شعر در خلل می اندازد گفتم اگر دل جناب بغیر سند سکون نه پذیرد سند بادهٔ جوان و پیر از میر معز فقیر پیش میکند:

چه باک زانکه جهان سر گذشت ناخوش شد	که خانه گرم مغنی خوش است بادهٔ جوان
آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو	بادهٔ پیرش ز ساقی جوان باید گرفت

۱۴۹ غریب تخلص غلام محی الدین نام حیدر آبادی تلمیذ جناب شوق یکبار در مشاعرهٔ فیض نظر آمده جوان نیکو منظر بود این یک شعر از فکر اوست:

کوئی جانان منزلم باشد غریب	گلشن جنت مرا در کار نیست

حرف الفاء

۱۵۰ فیروز تخلص نواب فیروز الدین نام لاهوری در عربی و پارسی کامل بود و باشعر پارسی خصوصیت داشته دیوان پارسی مکمل کرده چون ارادهٔ طبع کرد در عمر چهل و پنجسالگی رحلت کرد نصیر الدین خلفش که باسخن اصلا میل نداشت و اوقات خود را بلهو و لعب بسر میکرد و نخواست که نام پدر من زنده باشد دیوانش همچنان بگذاشت نواب فیروز فقیر را سرمهٔ چشم می گفت مگر اینقدر دیدم که بخیل آنچنان بود که مگس مرده را از دست نگذاشت روزی شاعری یاور نام قصیده در مدحش گفته حسب اجازت خواندن گرفت چون بر خواند فرمود چرا مغز پاشی کردی و دماغ

مرا نیز پریشان ساختی یاور گفت قربانت شوم قبل از خواندن قصیده همین سخن چرا نه فرمودی که اوقات خود را ضایع نمیکردم آخر ازین لطیفه پنجاه روپیه پیشش نهاد و بعد زانگاه ندیدم که بشاعری یا بدست فقیرے چیزی داده باشد روزے بدین خیال که شاید نواب کدام قباے تو عطا کند عرض کردم که پیر و مرشد قبائی من بسیار چرک شده گفت تاهم از قبائی من بهزار درجه بهتر است این یک شعر از فکر والایش یاد مانده ؛

بدریا گر فتد ظل دخان آه سوزانم
شرر از اوج موج او چو کوه آتشین خیزد

فانی تخلص محمد احمد نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از شاگردان علوی قلندر راز دیدن سی و پنجساله معلوم میشود یکبار با فقیر ملاقات شده بسیار صاحب خلق نظر آمد این اشعار از زادگان طبع بلندش زیب اوراق میشود

در مدح شاه گوید

والی ملک دکن خسرو عالی منزل
میر محبوب علیخان بهادر عادل

دانش آموز جهان دادرسان دین پرور
دادگر داد ده داد رسان دانا دل

فرخ تخلص نواب فرخنده حسین خان بهادر خلف الصدق نواب جعفر حسینخان مخاطب بصبغت افگن جنگ بهادر اگرچه جوانست مگر در علم انگریزی و پارسی استعداد هم رسانیده با فقیر بدرجهٔ غایت انس میدارند این یک شعر از فکر بلندش بقلم می آرم ؛

شکر میگویم که از پیش فراموش پیشه یار
با نوید وصل آمد قاصد فرخنده پے

فهیم تخلص محمد صدیق نام از نازک خیالان قصبه پربهنی[1] و ملازم در وکلاے سرکار نظام است عمرش قریب چهل و پنجسال رسیده باشد با فقیر از

[1] قصبه ایست از مضافات دکن

مدت مدید محبت دارد و دیوان پارسی و اُردو را بہ تکمیل رسانیده و صاحب تازه مضامین است شعر را بوجه احسن میگوید و غزل را در شاعره باواز خوش می خواند این اشعار از فکر خوشش بصد سعی بدست آورده درج این اوراق کرده ام

زمن مگوئی که نه کافر نه دیندارم ‌‌‌ ‌ ‌ بر آستان محبت مگر جبین دارم

ناصر صفاهانی گفت اگر بجائے من مصرعہ من بودے یائی تحتانیه که محل است از میان برخاستے گفتم قاعده فارسیانست که بعد از الف و واؤ یائے زائدہ می آرند و آنرا موجب فصاحت می دانند یکے از اساتذه می گوید:

فهیم

مجوئی جادهٔ زلفش که تیره و تار است ‌ ‌ مرو بمنزل عشقش که سخت دشوار است

بچشم کم منگر رنگ خاکساری من ‌ ‌ چه گنجهاست که پوشیده در زمین دارم

کجا روم که گویم که باورش دارد ‌ ‌ شکایتی که زیاران همنشین دارم

اجازه تم بگلستان زچیدن گل نیست ‌ ‌ وگرنه جیب وگریبان و آستین دارم

ناصر گفت که برائی اجازت کسی می بایست اگر بدین طرز گفتے بهتر بودے

زباغبان بے گل چیدنم اجازت نیست

گفتم ازین تصرف مصرعهٔ فهیم از رتبهٔ خود افتاده از آنکه در مصرعهٔ فهیم باغبان محذوف است و در مصرعهٔ حضرت باغ:

وله

زجوش شوق سرودم فهیم نغمهٔ چند ‌ ‌ سر صلهٔ تمنائے آرزو دارم

صد مصیبت آورد در کوئی جانان زیستن ‌ ‌ قیس را آسان نماید در بیابان زیستن

حق این است که خوب گفته

خود نظر کن خواجه بر انجام کار خویشتن ‌ ‌ حیف کافر مردن و آوخ مسلمان زیستن

گاه چشم خود کشای بخت خواب آلود من ‌ ‌ همچو یوسف تا بکی در کنج زندان زیستن

بخت من از گیسوئی بیجان آموخت ‌ ‌ غیر را گردن پریشان خود پریشان زیستن

باز ہمان صفاہانی گفت کہ بجائے گیسوئے پیچان اگر آشفتہ اش نوشتے بہتر بودے چراکہ آشفتہ و پریشان باہم ربطے دارد و پیچان درینجا از دل بستگی دور است گفتم باین قدر نتوان پیچید کہ اینچنین نشیب و فراز در شعر شاعری بسیار می آید:

خود سراپا حیرتم کین شیوۂ یوسف چہ بود	عیش و عشرت را ز کف دادن بزندان زیستن

باز ہمان عزیز گفت کہ در مصرعۂ اول لفظ خود محض بیکار است اگر لفظ من یا بس نوشتے این قباحت دور شدے و مصرعۂ دوم از حد ادب تجاوز کردہ یعنے آنچہ زلیخا از حضرت یوسف میخواست شاہد او قرآن است قال اللہ وغلقت الابواب وقالت هيت لك قال معاذ الله ؛ گفتم خاک در چشم حسد کہ برین قدر بر فہیم بیچارہ حرف گیری ہا کنند نہ بینند کہ مولانا جامی و شیدا چہ می گویند جامی

از صراحی دو بار قلقل می	بیش جامی بہ از چہار قل است
شیدا چیست دانی بادۂ گلگون مصفا جوہری	حسن را پروردگارے عشق را پیغمبری

و لفظ خود چندان بیکار نیست قدرے دخل در معنی ہم دارد:

فقیر تخلص حیدرآبادی یاد نماندہ کہ کجا دیدہ بودم و دیگر حالات ہم منکشف نشدہ ہمین یک شعر از فکرش بلب می دارم:

مشو از یاد حق بفکر ای فقیر	تو با او باش و از تو جدا نیست:

فخر تخلص حضرت فخرالدین احمد نام قادری دہلوی پنجاہ سالہ خلف الصدق حضرت سر برہنہ شاہ کہ نسبت ایشان بچند واسطہ بحضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ می رسد دیر شد کہ از دہلی آمدہ بحیدرآباد دکن مقیم شدند و از سلطان منصب مقرر شدہ می یابند و صد ہا مرد و زن مرید حضرت ہستند حضرت سر برہنہ

شاه نواز دهم رجب در سال یکهزار بست وچار هجری بعالم قدس شتافتند عمر
آنحضرت قریب صد سال بود بر فقیر لطفهای فرمودند بعد از انتقال آنجناب حضرت
فخر الدین بسجادگی شرف یافتند فرزندم فتح شاه دوله مُرید حضرت برهنه شاه است
و دوله خطاب دادهٔ آنحضرت است انشاء الله تعالی ذکرش بجائے خود خواهد آمد
این یک شعر و تاریخ از فکر حضرت فخر بدست رسیده

تیغ کشیده بر گلوست براند قاتلم	وله	آه کشیده گفتمش بهر خدا که همچنین
کتابی آنچنان گشت است تصنیف		که در حُسن معانی بے نظیر است
چو فخر جمله درویشان مغنیست		ازان تاریخ اذخر الفقیر است

۱۶۱ فاضل تخلص قطب الدین نام حیدر آبادی سنین عمر و دیگر حالات یاد نمانده همین قدر
یاد می آید که در مشاعرهٔ فیض دیده بودم مگر این دو شعر از سپهر فکرش یاد می دارم

چشم مینا اگر تهست ببین جلوهٔ دوست		زانکه خورشید درخشان همه جامی باشد
قدر فاضل کند و گوش به پندش دارد		هر که را نور خرد راه نمامی باشد

حرف القاف

۱۶۲ قمر تخلص میر امام الدین علی نام حیدر آبادی از منصبداران سرکار نظام
است و از تلامذهٔ حضرت ثاقب نوجوانست دیگر حالات منکشف نشده این شعر از فکر او

کنم جان فدا بر گل عارض او		منم بلبل بوستان محمد

۱۶۳ قباد تخلص عظیم الدین حسن حیدر آبادی نوجوانست از تلامذهٔ این فقیر در عربی و
پارسی استعداد دارد این اشعار از فکر اوست

گرچه در جیبم گل دینار نیست		لیکن از بوخالیم گفتار نیست

میرسم مانند شل در کوئے یار | گرچه در پا قوت رفتار نیست
خرقهٔ و سجاده را افگنده ام | همچو زاهد بر سر من بار نیست

قاصد[۱۶۵] تخلص مولوی ابوطیب محمد یحیی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام واز شاگردان مولانا محمد حسین راقم واز وابستگان نواب صولت جنگ بهادر وانتخاب جنگ بهادر هستند اگرچه عمرش از سی سال تجاوز نه کرده مگر در عربی فاضل و در پارسی کامل بنظر می آیند و با شعر پارسی اتحاد قلبی دارند و بسیار صاحب ادب هستند و از مدت بافقیر آشنائی میدارند اینچند شعر از طبع والاے اوست ؛

هرکه در الفت یاری دل زاری دارد | او بجز زاری و فریاد چکارے دارد
از رخت آئینه در سینه غبارے دارد | گل ز روئے تو بدل کاوش خارے دارد
گر شرارت شود از سنگ دلان نیست عجب | سنگ پنهان بدل خویش شرارے دارد
حالت عشق زبیگانه چه پرسی قاصد | لذت الفت از آن پرس که یارے دارد

وله

رسید آهم بهفت افلاک لیکن | رسائی تا سر زلف دوتا نیست
بجز یاد تو چیزے نیست در دل | بجز رویت کسے در چشم ما نیست

قاضی[۱۶۶] تخلص مولوی محمد احمد علی نام شاگرد حضرت فیض مرحوم حال سکونت معلوم نشد مگر در دهلی بعد یکبار در مشاعرهٔ فیض دیده بودم این اشعار از فکر آن نیکو شعار است ؛

از طبیبان مجرب نشنیدم هرگز | مرض عشق که محتاج دوامی باشد

وله

تراز لعاب دهان تو آستین دارم | نه آستین بود این جوئی انگبین دارم
مرا بملک رسیداست ملک حسن از غیب | از آنکه در بر خود مثل تو حسین دارم

قیصر[۱۶۷] تخلص شیخ عبد القادر حیدرآبادی فارغ التحصیل و از تلامذهٔ این فقیر است هنوز عمرش بسی سال نرسیده این شعر از فکر آن عزیز است ؛

دل دیوانه ام سوئیش گریزد	وله	زجنت جانب کوئیش گریزد
روی مهتاب چون بشب بینم		روئی آن ماه یاد مے آید

۱۲۶ قادر تخلص قادرحسین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن ودر ریخته از تلامذۀ جناب برتر موئی ریشش سفید وسیاه بنظر می آمد گاه گاه بپارسی هم فکر می کند این اشعار از فکر آن قادر سخن است ؞

سجده می بالد در آغوش جبیں ؞		یاد چون آید خم ابروے تو
بعد از سی سال تا در سخن قادر شدم		پیر چون گشتم برین دشوار فن قادر شدم

۱۲۷ قیصر تخلص شیخ محمد نام خلف کلان این فقیر است وملازم سرکار آسمانجاه مرحوم عمرش از چهل سال تجاوز کرده علم بقدر ضرورت میدارد در ابتدا از گفتن نواب جعفرحسین خان ناول موسومه نکبة النسا گفته بطبع در آورده بعد از ان نظر حضرت سربرهنه شاه بروے افتاد واز حال بحال شد وباز بتوجه آن بزرگ تجود آمد مختصر اینکه نماز پنجگانه وتهجد وتلاوت قرآن روزمره ازو فوت نمی شود وخرقۀ خلافت وخطاب فتح شاه دوله از انجناب یافته اوقات خود را در ذکر وفکر میگزارد باشعر چندان دل بستگی ندارد مگر گاه گاه فکر میکند اینچند شعر پارسی از فکر او ست

کردۀ با غیر یاری گریه می آید مرا		وائے براین جان نثاری گریه می آید مرا
قیصر دل خسته را تا چند ای شاه نجف		از در خود دور داری گریه می آید مرا
بظاهر گرچه دشمن هست یارم	وله	ولے در پرده بامن اتحاد است
برائے لذت دنیائے فانی ؞		مرا با نفس خود هردم جهاد است
دلم بهجر تو اے یار زار زار گریست	وله	بانتظار تو هر شب هزار بار گریست
شد تیره روز زندگی در حسرت آن ماه وش	وله	نالم بهر شام وسحر ای دادے برتقدیر من
درده خبر ای مهربان من کیستم تو کیستی	وله	لله بگو ای جان جان من کیستم تو کیستی

کلبهٔ تاریک من منت کش خورشید نیست ۔ صبح محشر سایه پرورد شب یلدای من

هستئ من مستئ منصور دارد در دماغ ۔ میچکد خون اناالحق از لب گویای من

حلقهٔ زنجیر من آویزهٔ گوش جنون ۔ داستان بیخودی افسانهٔ سودای من

یامعین میریزد از هر موئے درد آویز من ۔ یامعین میجوشد از هر موجهٔ دریای من

من بدامان معین الدین حسن دستے زدم ۔ خواجهٔ من سید من خضر من مولای من

گرم جوشهائے عشق خواجهٔ بنده نواز ۔ جلوه ریز آمد در آغوش دل دانای من

ذره سر جوشم وصلے دارم در آغوش آفتاب ۔ گرد خود گردم بود مجنون من لیلای من

مدح سر کردم گرامی خواجه میگوید که باب ۔ مدح سنج من گرامی شاعر یکتائے من

گوهر تخلص محمد منور خان نام از نواب زادگان مدراس است در مشاعرهٔ حضرت فیض دیده بودم شاید چهلساله عمر داشته بسیار خوشگو نظر آمد پارسی و اردو هر دو میگوید این دُر اشعار از محیط طبعش بصد با غوطه بدست آورده ام۔

یار را با دشمنان دیدم بخواب ۔ همدم من طالع بیدار نیست

در جهان دل دادگان حسن را ۔ کار با عشق است و دیگر کار نیست

در دوکان دل بود جنس وفا ۔ این متاع نیک در بازار نیست

حرف الام

لمعه تخلص سید نوازش علی نام حیدرآبادی از ملازمان سرکار نظام و فرزند حضرت شعلهٔ مرحوم است فقیر حضرت شعله را ندیدم لیکن سخنوران حیدرآباد جناب شعله را اُستاد مسلم الثبوت دانند حضرت لمعه اگرچه جوانست لیکن در عربی و پارسی استعداد کامل هم رسانیده و در هر دو زبان شعر میگوید و دیوان پارسی را

تکمیل کرده با فقیر از دیر محبت می دارند و به نکوئی یاد کنند و در وصف فقیر قطعهٔ چند شعر نوشته بود دیر شد که ملاقات نشده این چند شعر از فکر طبع بلندش بدست فقیر رسیده ؛

مست چشم ساقیم راهم سوئے میخانه نیست — کار صهبائے مرا با شیشه و پیمانه نیست
خانهٔ دل را بجز دلدار صاحب خانه نیست — اندرین گلزار جائے سبزهٔ بیگانه نیست

ولهٔ

همت مردانه باید لمعه دایم مرد را — زن بود آنکس که او را همتے دانه نیست
اگر دل صاف شد کار سکندر میتوان کردن — ازین مرآت عالم را منور میتوان کردن

از قصیده

گرچه قیصر بجهان آمد و خاقان آمد — کس نه مثل تو مگر رائے شه دوران آمد
در بغل شیشه بکف ساغر می هر میکش — بتماشائے چمن مست و غزلخوان آمد

حرف المیم

مکمل تخلص مولوی رکن الدین نور محلی که در سخن اُستاد سیوم این فقیر بودند در عربی و پارسی دو دیوان میداشتند که در سیاحت نذر غارت گران شد و فتوائے آنحضرت تا ملتان و خراسان و به بلخ و بخارا میرفت در اوائل پیش مظفر خان بادشاه ملتان بعهدهٔ صدر الصدور ممتاز بودند بعد زان ترک این منصب کرده بست و پنج سال بسیاحت پرداختند و از زیارت حرمین شریفین مشرف گشته بکنج عزلت نشستند و صد سال عمر یافتند و اکثر با فقیر ذکر حضرت نور العین واقف بٹالوی میکردند و می گفتند چون واقف در شیرین سخنی و بذله سنجی و بدیهه گوئی در متاخرین پیدا نشده و با رنگ تغزل انس داشت و قبولیت در کلام آن ستوده صفات آنچنان بود که در شب

حرف الکاف عربی

کیفی تخلص سید رضی الدین حسن نام حیدرآبادی از منصبداران سرکار نظام و از شاگردان حضرت علوی قلندر درویش مرحوم و از محبان قدیم فقیر است در عربی و پارسی استعداد کامل داشته ذوق و شوق سخن از ابتدائے عمر در سر رسیده اند در پارسی و ریخته سخن نیکو گویند و چند مدت از داغ مرحوم در ریخته هم اصلاح گرفته در ینولا که عمر ایشان بچهل سالگی رسیده خود استاد شده اند اکثر مردم فیض در کلام پارسی و اردو از آنجناب میگیرند و چند کس از تلامذهٔ حضرت کیفی لایق و فایق بر آمده که ذکر شان بجائے خود نوشته ام کیفی دیوان اردو به تکمیل رسانیده و غزل را در مشاعره با آواز بلند خوانند و نیز خرقهٔ خلافت از بزرگی یافته اند و حضرت کیفی پیش فقیر با ادب می نشینند بسیار صاحب ادب و خلیق و مروت هستند این اشعار از زادگان طبع آن عالی فکر است

کند روشن چو موشی آتش حسن بیان من — زبان شمع سوزانست گویا در دهان من
متاعی دارم وا زران فروشی عشق بازارم — سرشک چشم حیرانست آذین دکان من

ولهٗ

بیار باده که ابر بهار میگذرد — زمان رحمت پروردگار میگذرد
مرا ز فکر سپید و سیاه دهر چه کار — بیاد چشم تو لیل و نهار میگذرد

وله

کم کند دشمن بدشمن آنچه با من کرد دل — زآشنا دارم شکایت شکوه از بیگانه نیست
آمدن رفتن نشستن زود تر برخاستن — چیست این ایجان اگر انداز معشوقانه نیست
فاقه مستی هست کیفی مایهٔ عیش و نشاط — گردش تقدیر کم از گردش پیمانه نیست

وله

بیکدم آتش گل سوخت همچون برق سوزانها — غلط بود آنکه میگفتم بلند است آشیان من

حرف الکاف پارسی

گرامی تخلص غلام قادر نام جالندهری از ملازمان سلطان دکن است بذمرهٔ شعرا تنخواه می یابند در عربی پارسی مستند و از قرابت داران این فقیر است شاعریست نازک خیال جدت پسند و بلند پرواز دیوان پارسی مکمل کرده مگر هنوز مطبوع نشده عمر شریفش از پنجاه سال تجاوز کرده این اشعار از زادگان طبع آن گرامی قدر بقلم می

فلاطون علت بیتابی مجنون چه میداند / تو این حکمت ز لیلی پرس افلاطون چه میداند
زبان بلبلان آنانکه میدانند میدانند / که زاغ شرم دشمن نالهٔ موزون چه میداند
گرامی خم نشینی دیگراست و خم کشی دیگر / تو اسرار خم از من پرس افلاطون چه میداند

وله

کرشمه مست و فا غمزه سفته گوش آمد / تصرف اثر شکوه های دوش آمد
نیاز و ناز زیک چشمه آب خورده ولی / نیاز خود شکن و ناز خود فروش آمد
نگاه غنچه آن باده ریخت در ساغر / که عقل مست شد و بیخودی بهوش آمد
چنان سرشک جگرگون ز دیده بچکیدم / که دامن مژه دامان گلفروش آمد

وله

بخواه جام جم و ملک جم ز درویشان / که دُر به بطن صدف لعل در دل سنگ است
عتاب او همه آفت خطاب و همه قهر / گرامی آنچه فسونست و آنچه نیرنگ است

وله

ز شکست دلم چه میکوشی / دشمن خانهٔ خدا شده

وله

بسا هنگامه دلها که برهم ساختی رفتی / نگاهی کردی و سرها بخاک انداختی رفتی
ترا گفتم مرو زین ره گرامی هیچ نشنیدی / غم دل در خریدی نقد جان در باختی رفتی

از منقبت

راه فردا میزند امروز من آوارگی من / غوطه در گرداب امروز میخورد فردای من

۹۰
[illegible]
از دیوانش چاپ شده

غزل میگفت و علی الصباح در برزن و کو مردم می سرایندند و اکثر در لاهور قیام میداشت از نیوجه مردم او را واقف لاهوری میگفتند دران ایام که شجاع الملک بادشاه کابل که شجاع تخلص میکرد در لاهور بود چون این شعر در یاد کابل از زبان شاه برآمد

مرغ دلم بیاد وطن گریه میکند	این بلبل از فراق چمن گریه میکند

با ملازمان خود گفت که امروز دلم بیقرار است اگر کدام شاعر درینجا باشد حاضر کنید که ساعتے با او بپردازم مردم دویدند و دران زمان واقف بقید حیات بود آن بیچاره را مهلت تبدیل لباس هم نداده حاضر کردند و میگویند شاه شجاع مرد قوی هیکل و بلند قامت و هیبت ناک بود و مردم ولایت او را رستم کابل میگفتند واقف که اینچنین شکل گاه در خواب هم ندیده بود چون رویش دید پایش بلغزید و بر زمین افتاد شاه شجاع گفت کو راستی واقف بدیهه گفت قربان شوم نور العین هستم این لطیفه شاه را بسیار پسند آمد گفت بنشین و از کلام خود چیزی برخوان عرض کرد که ملازمان شاهی بندهٔ دعاگو را اینقدر فرصت ندادند که یک قطعه در مدح بندگان عالی مینوشتم حالا یک شعر قبل از لغزیدن پا گفته ام و این شعر برخواند:

ندیده هیچ کس ظل پیمبر	بچشم خویش ظل الله دیدم

شاه بسیار آفرین و تحسین کرد و هفت نوبت این شعر از زبانش شنید و چون واقف این غزل برخواند:

صبا با زلف یار من چه کردی	زدی برهم قرار من چه کردی
مکدر گر نباشی با تو گویم	که باشست غبار من چه کردی
نشستی گرد کین از خاطر یار	بگو ای گریه کار من چه کردی

چون این شعر برخواند شاه را حالتے سرداد و بسیار گریست و دو هزار روپیه صله بخشید و با ندیمان خود گفت این زاغ بچه زبان طوطی از کجا آموخت

ونقل دیگر می فرمودند که شیخ علی حزین اکثر اشعار واقف در صفاهان از زبان مردم
می شنید چون از صفاهان بدهلی آمد واقف نیز دران ایام بدهلی بود روزے شیخ
باواقف در مشاعره دوچار شد وچون واقف را نمی شناخت از واقف پرسید که تو از
واقف لاهوری واقفی واقف گفت بلے من واقفم وچون شیخ معلوم کرد که واقف
همین است برخاست وبغلگیر شد وگفت الحمدلله ترا دیدم که از مدت مشتاق
لقایت بودم وبدین لطیفه که من واقفم آفرینها کرد - آمدم بر سر مطلب روزے
در لاهور در حویلی میاں مبارک ید فیضی بتقریب مشاعره جمله شعرائے هندوستان وایران
وملتان جمع شدند وبرین مصرعهٔ طرح هر کسی غزلے گفته بود اینست :

	دوچار شدنه گهے بامن آن جوان تنها	

چون نوبت بحضرت مکمل رسید حضرت استادی این مطلع برخواند :

زدیم بر صف مژگان جان ستان تنها		طرف شدیم باین لشکر گران تنها

بعد ازان جمله شعرا غزلهائے سر بریده یعنی بغیر از مطلع برخواندند وهیچکس مطلع
بزبان نیاورد دران بزم پادری پالیر که مدت ها در ایران گزاشته بود ودران
دور کسے همسر او در اهل فرنگ نبود ودر عربی و پارسی او را اعلما ، وفضلائے هندی
وغیره مستند می شمردند برخاست وخواهش شیرینی وپانصد روپیه نذر کرده شاگرد
حضرت مکمل درآمد واین غزل در همان مشاعره برائے اصلاح پیش کرد این دو شعر ازو بیاد مانده

بندهٔ حسن اگر بنده بود سلطان است		بندهٔ یار اگر شاه بود مسکین است
در جواب غزل حضرت سعدی غزلے		پالیر گفته که شایستهٔ صد تحسین است

حضرت استاد فرمودند که در شعر اول بمصرعهٔ ثانی بجائے بندهٔ یار بندهٔ عشق بنویسید
همه حاضرین لب به تحسین کشاده گفتند از لفظ عشق رتبهٔ شعر دوبالا شد وشاعر صفاهانی
معطری تخلص که درمیان مجلس نشسته بود قطعهٔ چند شعر بوصف حضرت مکمل گفته برخواند

که ازان جمله یک شعر این است ؛

ای مَلِل بهر دیدارت دوان	سوئی لاهور از صفاهان آمدم

وحضرت مَلِل نیز این شعر برخواند ؛

بجهان کجاست مَلِلا که بطبع و فهم چو تو بُوَد	بجز از دماغ معطری که تنفر از گل و بو کند

بس همین دو شعر اکتفا کردم و چون عمر آنحضرت بصد سال رسید رحلت کردند فقیر این مصرعه تاریخ یافته ؛ ع

سلطان سخن ازین جهان شد

۱۷۵ میکش تخلص سورج بهان نام از قوم هنود بود در عین شباب از هندوستان بحیدرآباد آمده بردست حضرت علوی بیعت کرده مسلمان شد و خرقهٔ خلافت یافت و سجاد علی نام زد شد و تا زیست مجرد ماند متاهل نشده در ریخته چار دیوانش مطبوعه شده و صدها شاگردان و مریدانش درین شهر است مگر حضرت صغیر که ذکر شان بجائے خود کرده ام هر سال عرس و مشاعره بنام حضرت میکش میکنند و صدها مردم حاضر میشوند و طعامها میخورند با فقیر جناب میکش بسیار محبت می داشتند چون عمر شریفش بپنجاه سال رسید وفات یافتند هرچند جستجو کردم مگر از کلام پارسی میکش بغیر این یک مصرعهٔ تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود دستیاب نشده ؛ ع

جوش گل گلزار سخن گلشن معنی

۱۷۶ محشری تخلص میر تهنیت علی نام حیدرآبادی از شاگردان علوی قلندر است عمرش از چهلسال کم نیست با فقیر محبت میدارد مگر دیر شد که نظر نیامده این یک شعر از فکرش بدست شده ؛

این خستگان تیغ غمش محشری بحشر	از آه و ناله محشر دیگر بپا کنند

معتمد تخلص نواب محمد گیسو دراز خان بهادر حیدرآبادی از امرای دکن است عمرش بستی سال رسیده باشد با ریخته میل دارد و دیوان ریخته تکمیل رسانیده اصلاح سخن از میر محمد علیخان ناظم میگیرند و گاه گاه در کلبهٔ فقیر هم قدم رنجه می فرمایند و بسیار لطفها دارند و از زر نیز امداد می کنند روزی یکی از کهن سالان دکن که ریش سفید را تا بناف گذاشته بود از راه حسد گفت که نواب معتمد وعدهٔ خود را اکثر فراموش میکنند گفتم کرده باشند این تذکرهٔ شعراست نه تذکرهٔ وعده فراموشان این یک شعر از فکر آن نازک خیال بدست رسیده

معتمد را به بزم خود چه رقیب ۔۔۔ ندهد راه آن وفا دشمن

محوی تخلص مسعود علی نام بیابانی متوطن قصبهٔ فتح پور علاقهٔ اوده عمرش پنجاه سال رسیده در حیدرآباد بعهدهٔ نظامت دار القضا متعین هستند با ریخته میل ندارند اکثر کلام ایشان بفارسی نظر آمده از یاران قدیم فقیر هستند این چند شعر از فکر بلندش بدست رسیده

زچشم گشته نهان در میان جان شده ۔۔۔ زهر کرانه نشان داده بی نشان شده

زحسن تست منور نگار خانهٔ دل ۔۔۔ توئی که باعث تزئین این مکان شده

ولهٗ

ناکرده یکی جور بفکر دگری گرم ۔۔۔ ناکرده جفا مستعد تازه جفائی

ولهٗ

بر هجر دو یاران موافق نخوری غم ۔۔۔ برنالهٔ دلگیر غریبان نگرائی

زجهان وفا نه بینی ز فنا امان نیابی ۔۔۔ اگرش جدید گوئی و گرش قدیم خوانی

از مثنوی

کس نه نشان داد کجا می رود ۔۔۔ کس نه عیان کرد چرا می رود

ذوق درین مرحله ها همسفر ۔۔۔ شوق درین معرکه ها راهبر

میرزا حضرت غلام احمد نام متوطن قصبهٔ قادیان که درین زمان نام آن قصبه

مخالب با فلک

مبارک دارالامان مشهور شده آنحضرت خود را مسیح موعود می گفتند و قریب هفت لک
مردم هر دیار به بیعت آن ستوده صفات در آمده و ذات بابرکاتش مستغنی از اوصاف
این کج مج هیچمدانست دیر شد که فقیر قصیدهٔ موسوم به تنبیه الغافلین مشتمل بر یکصد و پنج
شعر نوشته بخدمت آن والا درجات فرستاده بودم و نیز مردم می گویند که یکصد و بست
کتاب آن دریای توحید تصنیف کرده که بعض از انها بعربی و بعض بپارسی و بعض
بهندی است و در هر شهر و دیار آن کتب دستیاب میشوند و در قصبهٔ قادیان مدرسه
بنا کردهٔ آنجناب هست که پانصد طفل یتیم و دختران درس میگیرند و هر دو وقت طعام
و در هر ماه صرف برای ضروریات می یابند آنجناب در عمر هشتاد سالگی بعالم قدس
شتافتند فقیر نیز شرف قدمبوس قبل از دعوای مسیحائی حاصل کردم این چند شعر از
طبع پاک آن قلزم توحید بقلم می آرم ؎

ای رسنهای آز کرده دراز		زین هوسها چرا نیائی باز
دولت عمر دمبدم به زوال		تو پریشان به فکر دولت و مال
من نیستم رسول نیاورده ام کتاب	ولهٗ	هان ملیم استم و ز خداوند منذرم
یارب بزاریم نظری کن بلطف و فضل		جز دست رحمت تو دگر نیست یاورم
جانم فدا بود بره دین مصطفی		این است کام دل اگر آید میسرم
امروز قوم من نشناسد مقام من		روزی بگر یاد کند وقت خوشترم
والله که همچو کشتی نوحم ز کردگار		بیدولت آنکه دور بماند ز لنگرم

محبوب تخلص منشی نواب غلام محبوب سبحانی لاهوری شاعر مستند بود دیوان خود را
بحیات خود بقالب طبع در آورده همه جا فرستاد و فقیر را نیز عنایت کرد و این عاجز
مدت بخدمت والایش ماند و هر ماه مشاعره بمنزلش میشد مگر تا آمدن فقیر مشاعره
شروع نمی کردند در عمر پنجاه و پنج سالگی در دربار دهلی فوت شد نعش او را به لاهور بردهٔ

در حصار حضرت داتا گنج بخش لاهوری دفن کردند فقیر این تاریخ وفاتش یافته

سنش سر زد چو قلب مہر بنہفت	جنان شد کوئے محبوب سخن سنج

وآن مرحوم این تاریخ وقت طبع دیوان فقیر از لاہور فرستاده که در دیوان موجود

اشعار جمع کرد چو ترکی نکته دان	پیر فلک نمود ز انجم گہر نثار
محبوب فکر سال نمود و خرد بگفت	این گنج جمع شد ز گہر ہائے شاہ وار

اشعار

سوختی دل ز بیوفائی ہا	وله	این بود رسم آشنائی ہا
نیست با کم ز آتش دوزخ		دیده ام آتش جدائی ہا
تاب روئی تو سوخت ہستی ما		دود حشیت فزود مستی ما
سرت گردم زدی جبیں بر جبیں بنجید گویا	وله	زمن بیگانه با خصم آشنا گردیده گویا
زبالایت بلا خیزد قیامت از قیامت شد		با غوش بلا ہا جان من بالیده گویا
خیالت در دل عشقت بجان جنت بچشم من		گہے در دل گہی در جان گہی در دیده گویا

بسیار خوب گفته

گرچه پیوسته من رنج و ملالے دارد	وله	لیکنم شاد بامید وصالے دارد
گوید من از ناز گہی بلہوس است این	وله	بیگانه وشم گاه بپرسد چه کس است این

محمود تخلص سید اسحاق نام حیدر آبادی ایران نژاد و از تلامذهٔ این فقیر است مگر فقیر نام ایشان مولوی پچھو نهاده و در ہر جا بہمین نام مشهور شده قریب چہلسال عمر دارد این شعر از فکر اوست ؛

خواهش من غیر از دیدار نیست	حاجت عاشق بجز دلدار نیست

مدہوش تخلص میر اشرف علی نام حیدر آبادی از اقربائے سرکار عالیست

عمرش از چهل سال تجاوز نموده در سخن شاگرد حبیب کنتوریست و با فقیر هم گاه گاه در یاری مشوره می کنند همین تاریخ از فکر بلندش که برائے دیوان فقیر گفته بود بدست رسیده

زادهٔ طبع بلند ترکی شیرین مقال ۔۔۔ دو همین دیوان چو هم رنگ نظامی طبع شد
کرد مدهوشی حزین گلدسته تاریخ نذر ۔۔۔ جان فدا دیوان استاد گرامی طبع شد

۱۸۳ محب تخلص غلام محبوب خان نام حیدرآبادی دیر شد که یکبار در کدام مشاعره دیده بودم دیگر حالات منکشف نشده این دو شعر از طبع بلندش بدست رسیده

نثار فرق جانان جان خود را کرد می نتوان ۔۔۔ فدائے او نه این نقد محقر میتوان کردن
ز نوک تیر مژگان زخمها میساز د اندر دل ۔۔۔ حذر را زغمزهٔ چشم ستمگر میتوان کردن

۱۸۴ محبوب تخلص گلابی شاه نام مدراسی بسیار سیاحت کرده و در نجوم مهارتے دارد و جامهٔ سرخ پوشد بدین سبب مردم او را گلابی شاه میگویند از چند سال دیهی از حیدرآباد بسی فرسنگ دور آباد کرده در انجا زراعت می کنند مرد پیر است با فقیر از دیر آشنا ست دیوانش هم مختصر طبع شده مگر همین شعر از ان بزرگ یاد میدارم ؎

سر از تن من دوش جدا شد چه بجا شد ۔۔۔ از بار گران دوش رها شد چه بجا شد
از نور مرشد سینه ام من خلق را آئینه ام ۔۔۔ من ملحد دیرینه ام من ملحد دیرینه ام
نور در ظلمت هویدا دیده ام ۔۔۔ جلوه اش پیدا و پنهان دیده ام

۱۸۵ معلی تخلص مظفر الدین نام حیدرآبادی مرد مسن هستند یکبار در منزل حضرت شاد ملاقی شده صاحب علم نظر آمد دیگر احوال آنجناب منکشف نشده لاچار بهمین اشعار اکتفا کردم ؎

مکن فکر علاج من مسیحا ۔۔۔ مریض عشق محتاج دوا نیست
کرا گویم تمنائے دل خویش ۔۔۔ که کس جز ذات حق حاجت روا نیست

وله

ز جمله اهل مذاهب جداست مذهب عشق ۔۔۔ خدا گواست که نه کافر و نه دیندارم

پے سمور دل منعم آزرومنداست | وله | گدائے گوشه نشین در گلیم خورسنداست
نگاه دار خدایا مرا از گردش دهر | | ازین زمانه که هر بے هنر هنرمنداست

بسیار خوب گفته

۱۸۶ **مجاهد** تخلص مجاهد الدین نام حیدرآبادی نوجوانست در مشاعره برتر دیده بودم زیاده حال منکشف نگردید این شعر از فکر اوست:

ظهور خیر و شر از حق چو بالیقین دانم | | چرا از اهل زمانه نفاق و کین دارم

۱۸۷ **مایل** تخلص محمد حسین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن بود و بر عهدهٔ ڈاکتری کار میکرد در ریختیه سخن نیکوی گفت دیوانش مطبوع شده بعض مردم با ستادیش نیز گرفته و غزلهائے متقدمین را جواب گفته با فقیر محبت داشت در عمر پنجاه و پنجسالگی رحلت فرموده از کلامش این یک تاریخ پارسی که در وقت وفات استاد خود گفته بنظرم رسید:

بے لطف سخن گشت ز مرگ استاد | | گوی بد کن انوری و سعدی مرد
مایل همه گریند و همی می گویند | | استاد جهان سحربیان صفی مرد

۱۸۸ **معروف** هم تخلص و هم نام حیدرآبادی دیر شد یکبار در مشاعرهٔ فیض از دور دیده بودم ازین وجه جمله حالات منکشف نشده همین یک شعر از طبع بلندش یاد میدارم:

بیا اینجا تماشائے جمال خوبرویان کن | | ازین دفتر حدیث عشق از بر میتوان کردن

۱۸۹ **مؤید** هم تخلص و هم نام از شیراز بود چون از شیراز بحیدرآباد آمد با فقیر ملاقی شده فقیر او را بخدمت یمین السلطنت شاد که در آن ایام در حیدرآباد بعهدهٔ وزارت مستفیض بود رسانیدم شصت روپیه ماهانه مقرر شد داستان شاهنامه بسیار خوب بیان میکرد در سرودن هم نظر نداشت و خط نستعلیق نیکوی نوشت و از غزل قصیده را بوجه احسن می گفت و میخواند و شب و روز با فقیر همراز و دمساز بود و یکجا

نشست و برخاست میکردیم و ہم نواله و ہم پیاله میماندیم لیکن بسیار مصرف بود
واو قاتش بسر نشصت روپیه نمیشد ازین وجهه مقروض میماند و این فقیر نیز برائے
افیون و چائے با او قدرے سلوک می کرد و چونکه جناب شاد با این فقیر محبت
بسیاری داشتند ازین باعث بعض ہمعصران که خود را از موزونان می شمردند و از
اعتراضہائے من جان بلب داشتند مؤید که در انوقت از صرف روزمرة تنگ بود
گفتند ای مؤید بود که هر روز در وصف ترکی یک شعر میگوئی و او ترا صرف نیم توله افیون
میدہد - و قاعده این بود که هر روز در مدح این فقیر مؤید یک شعری گفت و فقیر
او را نیم توله تریاق که بچہار آنه می آمدی دادم آخر حساد او را گفتند که اینک چار صد
روپیه برائے تو آورده ام اگر میتوانی بروز مشاعره که مقرر است روبروئے وزیر اعظم
شاد اعتراض بر شعر ترکی باید کرد که ما از دست او جان بلب داریم مؤید اول گفت
توبه توبه مرا چه یارا شخصے که از حیدرآباد تا ایران در فن سخن نظیر ندارد و جمله سخنوران
او را باستادی گرفته اند و کلامش پسند پیش می کنند از شعر او عیب گیرم و دیگر اینکه
هر روز بر خوانش نان میخورم و چار آنه از دستش بلاناغه برائے تریاق می یابم
مناسب نیست که بر کلام اینچنین محسن معترض شوم و آنکه خطاب امیر الشعراء
یافته باشد در ہتک او کوشیدن کار خردمندان نیست مردم دانا مرا محسن کش
و تنگظرف خواہند گفت و دیگر کسے بر دوستی من اعتماد نخواہد کرد اگرچه اینچنین
سخنها بسیار گفت مگر بقول حضرت سعدی ع

| بدوزد طمع دیدهٔ ہوشمند |

آخر ہوس زرش دامنگیر شد و روپیه گرفته بروز مشاعره ریش و سبلت را آب داده
باعتماد در پہلوئی من بنشست و چون حضرت شاد تشریف آوردند اول چند
شاگردان فقیر غزلہا خواندند و بعد ازان ہر یک بنوبت خود میخواندند و مصرع طرح این بود

رخش تابید بربامی دلم دامن دریدانیجا

این مصرعه نیز از فقیر است ؛ چون نوبت این عاجز رسید فقیر این مطلع برخواند

عدوزد بوسه برلعلش دلم در بر تپید اینجا ۔ رگ لیلی زدند آنجا زمجنون خون چکید اینجا

حاضرین بسیار تحسین کردند و حضرت شاد فرمودند سبحان اللہ باز بخوان و چون نوبت باین شعر رسید ؛

مئی نظارہ مینوشند از چشم سیہ مستش ؛ ازان ازران شد است ای میکشان رنج نبید اینجا

مؤید گفت قافیہ دال مہملہ باذال معجمہ جائز نیست و حساد نیز یکزبان شدہ گفتند کہ مؤید راست میگوید فقیر خاموش ماندم حضرت شاد فرمودند چرا جواب نمیدہی عرض کردم کہ تا حال این بزرگ و جملہ دوستانش راموزون طبع میدانستم امروز معلوم شد کہ محض داستان گواست و آنانکہ کمر باتباعش بستہ اند نیز از فن سخن ناواقف بہ بینید کہ حضرت فردوسی چہ می گوید در داستان بہرام گور ؛

درم دارد و نقل و نان و نبید ۔ سر گوسپند بباید برید ؛ سعدی

شنیدم کہ مستی زتاب نبید ۔ بمقصورۂ عابدی در دوید

وطرفہ تر آنکہ مؤید عجب کم حافظہ است کہ ہر روز داستان شاہنامہ میخواند فراموش سیکند حضرت شاد از شنیدن این اسناد معتبر از جائے برجست و گفت سبحان اللہ خوب اشعار باسناد آوردہ مؤید و حساد از خجالت سرنبرداشتند روز دویم مؤید از حیدرآباد گریختہ باز بسوئی شیراز رفت و از شیراز قصیدہ بمدح فقیر گفتہ عذرہا خواست فقیر بار دیگر بصد ہا کوشش و سعی از شیرازش طلبداشتہ باز بخدمت شاد رسانیدم و چون وزیر از مؤید پرسید کہ چرا بغیر اجازت من بگریختی گفت آقائے من اصل حال اینست کہ فلان فلان چارصد روپیہ رشوت مرا بدین اقرار دادہ بود کہ پیش جناب در عین مشاعرہ عیب از کلام

تُرکی بگیرم چون اعتراض کردم و آن اعتراض قایم نماند راشیان دست و گریبان با من شدند که اعتراض تو بجا نمانده زر رشوت باز بده ازین وجه گریخته بودم حضرت شاد ازین سخن بسیار تبسم کردند افسوس که مؤید در عمر شصت سالگی در حیدرآباد بمرض طاعون رحلت کرد و کلامش کم و بیش که بود همه ضایع شد قصیده از ایران که بمدح فقیر گفته بود اگرچه موجود است مگر دل نمیخواهد که اوصاف خویش بقلم خویش بنویسم صرف برین دو شعر اکتفا میکنم ❊

هست اُستاد در سخن تُرکی ❊ | بالیقین است اهل فن تُرکی
همچو من صد هزار چاکر اوست | هست بیشک شهِ سخن تُرکی

۱۹۰
مهدی تخلص مولوی سلیمان دهلوی حال مقیم حیدرآباد از ملازمان سرکار خورشید جاه است و از عمر پنجاه مرحله طے کرده و در عربی پارسی و ریخته دواوین مکمل ساخته و از بنده پروری نسبت شاگردی خود بپارسی با فقیر میکنند اینچند شعر از فکر بلندش بدست شده ❊

بحسام غمزهٔ چشم تو نه دو پاره شد دل تنگ ما | چو هزار تیر نظر زنی پرد این طایر رنگ ما
همه از تو صبر و سکون بود همه ز تو جوش جنون بود | همه جز تو زشت و زبون بود چه شتاب ما چه درنگ ما
چه بسوز عشق عیان شده چه بسیر حسن نهان شده | بکلیم شعله فشان شده سر طور آتش سنگ ما

۱۹۱
مستور تخلص زمان شاه نام حیدرآبادی یکبار در مشاعرهٔ فیض دیده بودم حال علم و سنین عمر یاد نمانده این اشعار از وست ❊

نتوان یافت چنین شاهد زیبا بدو کون | پشت یوسف بغلامیش دوتا می باشد
از بیاض رخ او صبح طرب جلوه طراز | دیگری شاهد ما زاغ کجا می باشد

۱۹۲
مجذوب تخلص گوری شنکر نام فرخ آبادی قوم کایته از شاگردان حضرت مکمل است فقیر اورا در کوه شمله دیده مرد کهل بود این چند شعر از فکر آن فقیر

منش یاد می دارم ؎

کوه کن در کوه میگوید که اُستاد منست ‌‌ ‌‌ قیس در صحرا پئے تعمیل ارشاد منست
جز محبت مرشدم حرف دگر تلقین نکرد ‌‌ ‌‌ عاشقی کن عاشقی تعلیم اُستاد منست

وله

چون ز حد بگذشت درد دل و نا امید مش ‌‌ ‌‌ ور طبیبان چاره باز آمد شفا نا امید مش

وله

مشاطه با زلف مفگن بدوش او ‌‌ ‌‌ تا ز نگه نمط کمر یار نازک است
بکف پائے خود حنا بستی ‌‌ ‌‌ پائے حسن گریز پا بستی

حرف النون

۱۹۳ ناصر تخلص نواب میر صبغة الله خان از امرائے حیدرآباد و از تلامذه و مریدان حضرت مولوی نیاز احمد بدخشانی و در عربی و پارسی مستند هستند بر فقیر چشم لطف دارند عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده حالا گفتن شعر ترک کرده شب و روز بذکر حق تعالی مشغول میمانند فقیر این بزرگوار را و دیگر مردم از اهل الله می دانند اینچند شعر از طبع پاکش بهم رسیده

صبح نیم روئے دل آرام را ‌‌ ‌‌ شام دائم زلف عنبر فام را
زلف تو و لیل رُویت والضحی ‌‌ ‌‌ متصل بینیم صبح و شام را
طاق ابروئے تو محراب منست ‌‌ ‌‌ اندران خوانم نماز شام را
این سزائے همسری چشم او ‌‌ ‌‌ سنگ بر سر آمده بادام را
بوریا را ناصر ادا اند حقیر ‌‌ ‌‌ از ریا آنکس که جوید نام را

۱۹۴ ناطق غلام غوث نام حیدرآبادی فقیر ایشان را بسبب ضعف بصارت نمی شناسد مگر این بزرگ در هر غزل مینویسد که من از تلامذه ترکی قلندرم عمر ناطق قریب سی سال باشد این اشعار از فکر آن والا منش است ؎

انس از مؤمن ز کافر عار نیست — عاشقم جز یار باکس کار نیست
برهمن را دیر و زاهد را حرم — بس مبارک باد ما را کار نیست
نے مسلمانم نه کافر زین سبب — در گلو یم سبحه و زنار نیست

۱۹۵ نامی تخلص امتیاز علیخان نام از ملازمان نواب وقار الامراء مرحوم است این قدر یاد دارم که یکبار ملاقات شده مگر حال علم و عمر و وطن یاد نمانده این اشعار از فکر نامورش بدست آمده -

ولہ

از هجوم خطِ مشکین تو معلومم شد — ملک حسن تو گرفتند سیاہے چند
صد دل دانا مسخر می کند — غبغب دام سبحه ات بیکار نیست

۱۹۶ نیاز تخلص سید نجیب الدین نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن است شاید در مشاعرهٔ فیض دوچارم شده دیگر حالات منکشف نشد مجبورم این اشعار از طبع آن نیاز گفته

هر که از کوچهٔ دلدار جدا می باشد — حاصل زندگیش رنج و بلا می باشد
زنده شد از غم عشقش دل محزون نیاز — آری آری ز غم عشق بقا می باشد

۱۹۷ نامی تخلص مولوی عبدالغفور حیدرآبادی از منصبداران سرکار خورشید جاه است یکدو بار با فقیر ملاقات شده صاحب علم و فضل و خلق نظر آمد عمر شریفش بچهلسال رسیده باشد مگر بغیر این دو شعر تاریخی که برائے دیوان فقیر گفته بود شعرے دیگر یافته نشد از فکر آن نامور بدست رسیده -

چو شد مطبوع کلیات ترکی — باین معجز بیانے روح معنی
بگفتم مصرعهٔ تاریخ نامی — که خلاق المعانی روح معنی

۱۹۸ نگین تخلص برهان الدین نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن است عمر شریفش بشصت سال رسیده با فقیر شناسائی دارد این شعر از فکر آن نگین سخن است -

هستند هر دو چشم تو در جنگ و کین من — دل را یکی ربود و دگر برد دین من ؎

خوب گفته

چو می سنجم سخن در بزم نادان … بحیرت میشود هر مرد دانا

نواب تخلص نواب کلب علیخان نام والی رامپور از افغانان صاحب دیوان پارسی و اردوست هر دو دیوان آنجناب مطبوع شده بهر جا بدست میرسد و چون دیوان نواب بایران رسید سخنوران بسیار ستایش کردند این فقیر را نیز سه صد روپیه سالانه می دادند دروازهٔ درگاه حضرت خواجهٔ اجمیر بنا کردهٔ اوست بعد از زیارت حرمین شریفین بعمر شصت سالگی رحلت فرمود این اشعار از فکر بلندش یاد می دارم:

بآن نازم بکشش خالم که ارواح همه عالم … بود یکبار در شوق شهادت از عدم پیدا

وله

هزار چاک رفو کردم و ندانستم … که غایتی نبود زخم بیوفائی را

کدام سوخته دل ناله کشید که دوشش … بلرزه یافته ام عرش کبریائی را

وله

شرمنده ام به پیش ندیمان که جیب را … تا چند پاره سازم و تلکے رفو کنند

نواب را کشش باداے که دیگران … صد جان دهند و جلوهٔ مرگ آرزو کنند

نکهت تخلص غلام محی الدین نام حیدرآبادی حافظ کلام ربانی و از ملازمان سرکار نظام و از شاگردان این فقیر است عمرش قریب پنجاه سال رسیده و مختصر دیوان پارسی ترتیب کرده و بارها آزموده ایم که با مطلع نکهت مطلع کسے هم پهلو نمیشود و همه مردم مشاعره چشم و گوش بمطلعش میدارند مگر از مدت نظر نیامده خدا داند کجا غایب شده این سه شعر از کلامش بدست رسیده

سویم بمیتے بناز خرامان رسیده است … یا حور عین ز روضهٔ رضوان رسیده است

دل زیرم برون جهد از بهر دیدنش … جان بر لبم بفرقت جانان رسیده است

وله

عادت نمیش زنی از دل گم شده نرود … دشمن از طینت بد باز کجا می آید

نواز تخلص احمد نواز خان نام حیدرآبادی از تلامذهٔ این فقیر بود و در خوشنویسان بسرکار عالی ملازمت داشت مگر در عمر سی سالگی بعارضهٔ ورم جگر رحلت کرد

این اشعار از فکر جوانش بدست رسیده؛

ساقی بیا که موسم باران رسیده است	فصل بهار از پی رندان رسیده است
امروز بهر دادن این تهنیت نواز	مرغ از هوا و گل ز گلستان رسیده است

نعمت تخلص نعمت علی یکبار در منزل علوی قلندر دوچارم شده باعث طول مدت حال علم و عمر و سکونت یاد نمانده این سه شعر از فکر لطیفش هنوز یاد است

تا نظر بر رخ آن سیمبر انداخته ایم	دولت هر دو جهان از نظر انداخته ایم
بزمین دل خود تخم محبت کشتیم	بیخ عقل و خرد از مغز بر انداخته ایم
نعمتا تنگ شد این عرصهٔ عالم بر ما	رخت خود را بجهان دگر انداخته ایم

نعیم تخلص غلام محمد نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذهٔ این فقیر و عمرش قریب پنجاه سال رسیده این شعر از فکر سلیمش بدست افتاده -

نعیم نعمت وصلش اگر بدست رسد	طلب نه نعمت دیگر کنم ز رب کریم

نیک کردار محبوب علی بهر دو نام مشهور حیدرآبادی از وظیفه خواران سلطان دکن و از معتقدان این فقیر است عمرش از شصت سال کم نیست شبی نیک کردار و این عاجز از خانهٔ برتر می آمدیم و چون این فقیر را در شب نظر باعث پیرانه سری کم می آمد نیک کردار را گفتم که امشب شب آدینه است چون مزار مبارک مولوی شهید که در راه می آید می بینی مرا آگاه کن که فاتحه بگذرانم گفت بسیار خوب دست من بگیرید دست او گرفتم جلسے در راه دروازهٔ کلان نظر آمد که در انجا چراغ روشن بود گفت اینست مزار شریف حضرت شهید منکه وضوی داشتم فاتحه خواندن آغاز کردم ناگاه هندوئے که مالک مکان بود از بالاخانه گفت کیست چون بقرآن خواندن مشغول بودم بجوابش نپرداختم و نیک کردار هم خاموش ماند هندو بار دیگر گفت کیستید که جواب نمیدهید آخر قرآن را گذاشته گفتم بابا فاتحه بر مزار جناب شهید

میخوانم هندو بهزار خشم و غضب گفت کدام مزار شهید اینجا شاید پدر تو شهادت یافته که فاتحه میخوانی و آن کافر بسکه بزدل بود فریاد زد که بیائید بیائید بگیرید بگیرید که دزدان در خانهٔ من برائے غارت قبل اول شب رسیده اند ازین صدا از هر طرف همسایگان و رهروان بر ما حلقه کردند چوں این فقیر را دراں محله که و مه می شناختند بروشنی روئے مرا دیده گفتند که حضرت حال چیست گفتم بابا این بزرگ که همراه منست مانند من شبکور است خانهٔ این هندو را مزار شهید دانسته مرا برائے فاتحه در اینجا آورده نمیدانستم که این خانهٔ هندو است معاف فرمائید آخر بهزار خرابی از دست مردم نجات یافتیم از آن شب آگاه شدم که این بزرگ از من هم نابینا تر است این یک شعر از فکر او مرا بغایت پسند آمد ؎

گر بزدد دیو از بدکاری من ؎		چه شد گر ننگ کرد اراست نامم

نیرنگ[۲۱۱] تخلص حکیم محمد اکرم نام حیدر آبادی نوجوانست فارغ التحصیل ز تلامذهٔ نظمی همه روز کتاب ها را در بر گرفته برائے بحث در برزن و کوها میگردد ناگهان اگر کسے دو چارش میشود آنچناں دست ها شسته پس او می افتد که آن بیچاره بغیر از فرار چاره نمی بیند این شعر از فکر آن کوچه گرد است ؎

به بحث شعر بمن هر که میفتد نیرنگ		ز اعتراض من آخر رمد چو بز ز پلنگ

ناصر[۲۱۲] تخلص ناصر الدین نام صفاهانی مرد کهل است در سکندر آباد که از حیدر آباد بفاصلهٔ چهار میل است بدرس اهل فرنگ اوقات بسر می میکند و با فقیر آشنا است گاه گاه بکلبهٔ احزانم قدم رنجه می فرماید و صدها شعر اساتذه را از بر می دارد و از غرور اینکه من اهل زبانم بر شعر هر پیر و برنا معترض میشود و اسناد می طلبد چنانچه اندک ذکر آن بزرگ در ذکر حضرت طوبی رقم کرده ام مگر فقیر بر وقت اعتراضش آنجناب اسناد از اساتذه پیش میکند که سر بگریبان خجالت می اندازد روزے گفتمش که

برای خدا یک مصرعه از کلام خود برخوان که من مستفیض شده درج در این اوراق
کنم گفت من از اعتراض تو می ترسم از آنکه اکثر اشعار انتخاب کردهٔ تو اعتراضها کرده ام
و نمیخواهم که در دوستی دیرینهٔ من فرق آید چرا که عادت من است که هر که عیب از کلام
من میگیرد خواه راست باشد یا دروغ من دست و گریبان با او میشوم و از غضب
خون از چشم من فرو ریزد گفتم ای انصاف دشمن خدارا چشم انصاف بکشا چنانکه خون
از چشم تو بوقت اعتراض میریزد تو که بر کلام دیگران معترض میشوی و عیوب کلام هر
پیر و جوان را میگیری در دل آنها چقدر غبار کینه از جانب تو مهیا نشده باشد مگر
شعر صایب نشنیدهٔ ؛

بحرف هیچکس انگشت اعتراض منه		که مستفیض شود از تو و عدو گردد

توبه کن و بار دیگر خواه مخواه از کلام کسی عیوب مگیر گفت اگر تو قسم خوری که اعتراض
نخواهم کرد دوش که سه شعر برای تذکرهٔ تو نوشته ام میدهم گفتم بخدا هیچ نخواهم گفت
آخر بعد از سوگند این اشعار حواله کرد ؛

برق طور است از رخت بی نور		نادم از دیدهٔ تو دیدهٔ حور
غمکده گشت بی تو بزم نشاط		زهر شد بی تو بادهٔ انگور
سر هر راست گو در آویزد		بر سر دار چون سر منصور

حرف الواو

۱۳۰ وزیر تخلص مولوی محمد وزیر نام حیدرآبادی ملازم سلطان دکن است یکبار در مشاعرهٔ
فیض مرحوم دیده بودم بسبب طوالت ایام حالات دیگر یاد نمانده این اشعار از
فکر بلندش بدست رسیده ؛

دل اسیر شکن زلف دو تا می باشد		دامن جان بکف ناز و ادا می باشد

ناصر صفاهانی گفت دامن جان عجیب استعاره کرده که عقل سلیم قبول نمیکند گفتم این عجب عقل سلیم شماست که قبول نمیکند به بنید که استاد مکمل چه می فرمایند

دامن جان و دل من تا نگردد چاک چاک		ای پری این وحشت عشقت کجا گیرد قرار
برق رفتار ره دشت فنا ایم همه	وزر	خضر در وادی ما آبله پا می باشد
اندران دشت که از خویش گذشتن سفر است		برق بیتاب مرا راه نما می باشد
نخل نومیدی من میوهٔ امید دهد		ناخن یاس مرا عقده کشا می باشد
عزت بی هنر از اهل هنر بیشتر است		جغد ویرانه درین دور هما می باشد
منعم از اشک ستم دیده حذر کن زیرا		شورش بحر ز طوفان هوا می باشد
گر بری سر ز تنم زنده شوم شمع صفت		آب تیغ تو مرا آب بقا می باشد
بحر را وسعت آغوش ز ساحل باشد		زینت دولت منعم ز گدا می باشد
سرو چون فاخته در گرد سرت میگردد		قد رعنای تو چون جلوه نما می باشد
سخن نرم کشاید دل افسرده وزیر		غنچه و از نفس باد صبا می باشد

واله تخلص مولوی عبدالعلی نام حیدرآبادی عالم متبحر بود و باشعر پارسی خصوصیت داشت مردم ایران و هندوستان آن مجمع صفات را سعدی دکن میگفتند عرصه بست و هفت سال میشود که شبی در مشاعره کدام نواب از دور دیده بودم مرد معمر معلوم میشد مگر باهم گفتگو نشده در سال یکهزار و سه صد و یازده هجری بعالم قدس رفت مرزا تقی تاریخ وفات آن مرحوم بدین طور گفته

	جان بحق تسلیم کرده واله عالی گهر	

و حضرت گرامی که شاعر مستند هستند اینچنین فرموده

سال مرگش زرهٔ ماتم گفت		شاه اقلیم نکته دانی مرد

ناصر صفاهانی گفت که درین عهد تاریخ گویان این قدر تعمیه را چنانکه گرامی گفته پسند نمیکنند
گفتم اگر تاریخ گویان این عهد پسند نمیکنند نکرده باشند مگر متقدمین که پسند کرده اند آنرا
چه علاج یکے از متقدمین که با نعمت خاں داروغهٔ باغ خصومت داشت می گوید؛

از بهر حصول سال نعمت خان را		از باغ فرح بخش بدر کن شاها

تا اعداد نعمت خان از باغ فرح بخش بیروں نمی آرند تاریخ بدست نمی آید؛ گفت
این هجو است گفتم از هجو هج چه غرض آخر تاریخ هست یا نیست؛ و چه مضایقه که
اگر یکے از متاخرین پیروی متقدمین کرده باشد؛
این اشعار از دیوان حضرت والد مرحوم انتخاب کرده ام؛

چوں در سحر برافگنی از رخ نقاب را		سازد فروغ حسن تو گبر آفتاب را
مقسوم اهل علم عذابست در جهان		رزم است در شکنجه کشیدن کتاب را

این شعر در پنجاب و کابل شنیده ام بسیار مشهور است

والد کند سجود بآں روے تابناک		آتش پرست سجده برد آفتاب را

ناصر صفاهانی گفت سجده بروں زنظرم نگزشته گفتم اگر از نظر جناب نگزشته مگر بنظر
فقیر رسیده طوطی تبریزی -

نشگفت گر نگین ترا در قبول مهر	والد	چوں موم نرم سجدهٔ طاعت بر دهم
امشب زجوش گریهٔ مستی حباب وار		نقشے بر آب بود بهرمت نشست ما
از فرط ضعف گرم براهش رویم		مانند نبض تب زده گانست جست ما

بسیار خوب گفته

واله چو وصف آن قد موزون رقم کنم		شعر بلند سر زند از فکر پست ما
در داغ جگر نماند خونے	وله	روغن بچراغ نیست مارا
حدیث حور از واعظ شنیدن ساقیا تا کے	وله	پری در چشم مستان جلوه گر کن شیشه را بکشا

ناله‌ام از شوقِ قمری چرا آمد بلند	وله	سروِ پیش قدِ رعنایش اگر کوتاه نیست
وای بر حالِ غریب الوطنی	وله	که بجز کوی تو اش ما وا نیست
آورده نیازم بسر نازِ بتان را	وله	خونم که وفا ریخته در گردن من شد

یکی از عزیزان دکن گفت که حضرت والا می فرمایند قافیهٔ من که من بسته‌ام ازین بهتر کسی نخواهد بست فقیر نیز دران روزها همین غزل گفته و قافیهٔ من نیز بسته است

مشتاق بهار رحت ار نیستم ای گل		چون برگ خزان دیده چرا چهرهٔ من شد
تمنا صید دل را غیر زین نیست	واله	که روزی چند با صیاد باشد
هر که یکبار بسر قامت آن یار کشد	وله	منت عمر گران مایه چه مقدار کشد
بجمع زر نشد آلوده از هوا دستم	وله	بجائی غنچه و گل بوسهای صبا دستم
از نشتر فصاد چه حاصل که نماند است	وله	تصویر صفت قطرهٔ خونی بدل من
دل کوهکن نهادم بفراق تا نشسته	وله	ز دو دیده خواب شیرین همه شب جدا نشسته

فقیر نیز برین زمین غزلی دارد که مطلعش اینست ؛

بدل حزین چنانم غم دلربا نشسته		که بگوئی آشنائی بر آشنا نشسته
صبا در کوئی یار آسوده بودم ؛	وله	زجا بردی غبار من چه کردی

ناصر صفاهانی گفت که قافیه غبار در شعر واقف درین زمین خوب بسته شده اینست

مکدر گر نباشی با تو گویم	واقف	که با مشتِ غبار من چه کردی

گفتم این بجای خود خوب است و آن بجای خود ؛

میدهی والهٔ خود را بمحبت تسکین ؛	واله	دل او بردی و هم فکر دلاسا داری

وجودی تخلص محمد محی الدین نام حیدرآبادی فارغ التحصیل از تلامذه حضرت برتر است و با فقیر نیز محبت دارد اگرچه جوانست مگر شعر بوجه احسن میگوید این شعر از فکر بلندش بدست رسیده ؛

چنان وجود دی بعشق زار شده است
که گاه در نظر آید گهی نمی آید

ولاؔ تخلص نواب عزیز یار جنگ بهادر مخاطب به شمس العلماء حیدرآبادی از منصبداران و صاحب تصانیف کثیره شاعریست بلند خیال و مضمون آفرین فکر هر پست طبع باوج مضامینش نمیرسد بافقیر اتحاد قلبی دارند و گاه گاه در منزل خود یاد فرمایند واز قدر دانی ها این ذره بمقدار را که جای اُستادان را بخطاب اُستاد شهر مخاطب می کنند دیوان پارسی جناب لامطبوع شده فقیر را نیز یک جلد عنایت شده بود مگر همان روز کسی کمبخت بدزدی ربود عمر آنجناب قریب شصت سال رسیده مگر هر سال در مشاعرهٔ حضرت فیض مرحوم تشریف می آرند و سامعین را از شیرین کلامیٔ خویش محظوظ می نمایند این اشعار از زادگان طبع آن ذیوقار بدست شده

ای بدور چشم مستت حاجت میخانه نیست
میکشان را احتیاج شیشه و پیمانه نیست

ره نورد عشق او چون آسیا در گردش است
گرچه مثل آسیا محتاج آب و دانه نیست

خوب گفته

ولاؔ منت کش ما و شما نیست
کلامش را فروغ از مهر مغنیست

ولہ

نالهٔ دارم لب اظهار نیست
در زبانم قوت گفتار نیست

ناصر صفاهانی گفت سخن فهم داند اگر بجای ناله دارم درد میدارم بودی بهتر بودی عرض کردم که لفظ ناله از درد بهزار مراتب بهتر است بدین دلیل که قاعده ایست اگر کسی درد داشته باشد طاقت اظهار دارد و میگوید که درد من فلان جاست و هر که می نالد ناله او را مهلت نمیدهد که حال خود اظهار کند ؛

ولاؔ

بر فراش دل چرا جا کرده است
ناتوان چشمت اگر بیمار نیست

ناصر گفت که صفت چشم ناتوان بچشم من نیامده اگر بدین طرز گفتی بهتر بودی

چشم تیمارت اگر بیمار نیست

گفتم مرا بر حرف گیری های شما خنده می آید - ناتوان و بیمار هر دو یکیست و این هر دو لفظ در صفت چشم واقعه شده گوش کنید یکی از اساتذه گوید :

توانا را کند صد ساله بیمار ‌‌ ‌ ‌ بیک نظارهٔ چشم ناتوانش

وله

بیک نگاه هست هوشم از سر می برد ‌ ‌ ‌ ‌ چیست این گر غمزهٔ خونخوار نیست

گفت ناحق میشوی رسوای خلق : ‌ ‌ ‌ ‌ گفتمش با خلق و عالم کار نیست

وله

خار در پیرهنم ریخت بیابانی چند ‌ ‌ ‌ ‌ دست من خار کشید است ز دامانی چند

مرض عشق بلائیست که درمانش نیست ‌ ‌ ‌ ‌ از صلاحی چند ز خود کرده پشیمانی چند

واقف تخلص داؤد علیخان نام حیدرآبادی از ملازمان سلطان دکن و از تلامذهٔ این فقیر است عمرش از سی سال تجاوز کرده دیر است که ندیدمش این اشعار از فکر اوست :

رشک گلزار جنان کلبهٔ حیران گردید ‌ ‌ ‌ ‌ چون نعم خانهٔ من آن شه خوبان آمد

کم کجا از واقف لاهوریم ‌ ‌ ‌ ‌ لیک واقف نیست خلق از شعر من

واحدی تخلص عبدالمجید نام حیدرآبادی نوجوان بود با شعر پارسی خصوصیت داشت فقیر دو بار در مشاعرهٔ فیض با او ملاقی شده بسیار صاحب علم و ادب بود افسوس که بعین جوانی بمرض طاعون فوت شد این دو شعرش مگر در دلم هنوز جا دارد

درون چشم من چون انتظار یار جا کرده ‌ ‌ ‌ ‌ ندیده جای خود در دو گریزان گشت خواب از من

تجلای رخ جانان بچشم جلوه میدارد ‌ ‌ ‌ ‌ چسان دیده کشاید منفعل گشت آفتاب از من

واقی تخلص سید عبدالرحیم نام قادری حیدرآبادی یاد میدارم که این رنگ را در مشاعرهٔ فیض مرحوم دیده بودم بغایت خوش خلق بود در عمر شصت سالگی بدار الابد رحلت فرمود این اشعار آبدار از زادگان آن سید عالی وقار بدست آورده ام

بر آستانهٔ والای او جبین دارم ‌ ‌ ‌ ‌ سر نیاز بدرگاه شمس دین دارم

خیال زلف تو هرگز نمیرود از دل	وله	دُرِ سرشک بدامان وآستین دارم
زندگی مثل حباب است درین بحر فنا		کور به چشم که محو رخ جانان نشود

۲۲۰ وارث تخلص عبدالوارث خان حیدرآبادی از منصبداران سرکار خورشید جاه است از دیر بافقیر محبت داشته اشعار پارسی دارد و را بوجه احسن میگوید عمر شریفش بپنجاه رسیده باشد این شعر از لطف کلامش بدست رسیده ؛

وارث نظر چو بر رخ آن ماه میکنم		از لب زنم نه حرف مگر آه میکنم

۲۲۱ واصف تخلص سید شاه نصیرالدین نام حیدرآبادی یاد نمانده که بکدام جا شرف قدمبوس حاصل نمودم مگر چون به بحر فکر غوطه میزنم بخیال میرسد که شاید بمشاعرهٔ حضرت فیض دو چارم شده مگر سنین عمر و دیگر حالات از دلم محو شده نسخهٔ تحقیق الارشاد و اساس المعارف در تصوف از تصنیفش بنظر آمده با شعر پارسی میل دارد این اشعار نعتیه از طبع والاش بدست شده ؛

دل من بلبل نغمه سرائے مدح بستانش		حدوث هردو عالم غنچهٔ شاخ گلستانش
بچشم خویش سلمان زان سبب خاک درش کرده		غبار آلوده کز کحل صفاهان بعد مژگانش
همیشه ابن مریم این تمنا داشتی در دل		چه خوش بودے اگر می بودمے از جان ثنا خوانش

۲۲۲ وفا تخلص نواب محمد عمر خان بهادر خلف الصدق نواب برق جنگ بهادر از امرائے حیدرآباد است وفا شاگرد در ریختهٔ ظهیر دهلوی است و در پارسی گاه گاه بافقیر مشوره میکند اگرچه نوجوان است مگر در اردو کلامش با پیران کهن مشق میماند دیوان ریخته به تکمیل رسانیده و ناول نیز از تصنیفش مطبوع شده و حق اینست که بسیار خوب گفته و غزل را بطرز احسن میگوید مگر فقیر را همین شعر پارسی از کلامش بدست شده -

من از یار چشم وفا داشتم		برآمد مگر بیوفا اے وفا

۲۲۳ ولایت تخلص ولایت علی نام حیدرآبادی هنوز عمرش از بست سال تجاوز

نکرده مگر شعر نیکو گوید و با پارسی میل دارد از دو سال در تلامذهٔ فقیر پیوند شده این اشعار از فکر اوست ؛

تا بروئے تو نظر نرگس شهلا انداخت		چشم خود باز نبر عارض گلها انداخت
نگرم تا رخ آن راحت دلها در بزم		خویشتن را ز تغافل بتماشا انداخت
می ندانم که چرا لاش ولایت پس قتل		دور از کوئے خود آن آفت جانها انداخت

واجد تخلص واجد علی نام از هندوستان آمده مرد کهل بود یکبار ملاقات شده صاحب علم معلوم می شد بخانهٔ علوی قلندری ماند این اشعار از فکر اوست ؛

شد ذکر جمیلش همه قانون ریاضت		افسون پئے دیو آمده افسانهٔ مرزا
ابدال بغلط دادهٔ معمورهٔ عالم		آبادی دلهاست بویرانهٔ مرزا

واجد تخلص مولوی عبدالواحد خلف جناب مولوی عبدالعلی واله مرحوم حیدرآباد چهل سال عمر داشته شاعر خدبیت و صاحب علم و صاحب دیوان پارسی با فقیر شناسائی دارند دو سه بار در مشاعره عبدالله خان ضیغم ملاقات شده بسیار صاحب خلق و ادب نظر آمد این اشعار از فکر آن والا تبار است -

در جشن سالگرهٔ شاه گفته

گل مقصود بدامن باشد		دوستان را همه گلشن گلشن
گوهر مقصد دل میدارند		جان نثاران همه معدن معدن
قدسیان را ز مسرت به مشام		از گل حسن رسد بوئے سمن
یارب این جشن که مسعود بود		باد پاینده اسلے الف قرن

از غزلیات

دواهر نو ناامید وصال صنم جور رسید	وله	این محال است دل من چه خیالی دارد
این شب فرقت آسایش گذشتن مشکل است		یار در بر چنگ در کف باده در پیمانه نیست

میکشد خجلت بسیار بدین و دنیا	وله	ہر کہ از کردہ خود زود پشیماں نشود
واجد از عمر دراز است تفکر اشعار		نیست ممکن کہ کنوں صاحب دیواں نشود
هست یکمصرعہ من همسر دیواں واجد	وله	چیست گرچہ نشدہ ساختہ دیواں چند

حرف الهائے ہوز

۲۲۶ هادی تخلص میرزا ہادی مخاطب بنواب وزیر جنگ بہادر حیدرآبادی ناظم فوج سلطان دکن است جدش از شیراز آمدہ بحیدرآباد مرتبہ اعلیٰ رسیدہ و در پارسی کہ خاص زبان آنجناب است سخن نیکو میگویند و در ریختہ نیز گوئی سبقت از ہمعصران ربودہ و برفقیر از سالہا سال چشم عنایت می دارند عمر عزیزش بچہل و پنجسال رسید یکبار از حیدرآباد بشیراز رفتہ و با خویشان ملاقات نمودہ و از زیارت مشرف شدہ و هزارہا روپیہ باستحقان و تیمیان و بیوگان و مسافران دادہ باز آمدند اگرچہ بسبب شغل ملازمت متوجہ شعر و سخن کم میشوند مگر چوں میگویند بوجہ احسن میگویند مختصر دیوان پارسی و اردو بہ تکمیل رسانیدہ ایں چند شعر از فکر آں هادی الشعرا است

ہادی شب فراق شود آں زماں سحر	وله	جان حزین من چو برآید ز جسم زار
شور عشق تو تا بسر دارم		سینہ پر خوں و چشم تر دارم
چوں رسد در کفم درو صلش		زور می دارم و نہ زر دارم
ہادی از تیغ فرقت دلدار		زخم بر زخم در جگر دارم
من زہر کس علاج خود جویم	وله	نظر آید کہ هست بجای رشش

حرف الیائے تحتانیہ

۲۲۷ یاور خراسانی ہمیں تخلص شہرت داشت دیر شد کہ در کابل دیدہ بودم مرد بساح بود

و پنجاه سال عمر داشت این یک شعر از فکر اوست که از فکر من نمیرود ٭

با یادم فراق یار همدم	کسی جز ناله و آهم نبود دست

۲۲۸ یک چشم تخلص عین الدین هراتی در لاهور ملاقی شده مرد کهل و صاحب علم و از یک چشم کور بود و بدین سبب تخلص هم یک چشم می کرد این یک شعر او بسیار پسند افتاد

خدا شاهد که روی دشمن و دوست	نبینم همچو عین الدین بیک چشم

۲۲۹ یسار تخلص منیر الدین نام لاهوری از شاگردان نواب محبوب لاهوری بود سی سال عمر داشت در جالندهر دوچارم شد این شعر از فکر او چون بمن یاد

مهربان بر من نشد آن مهربان	هر دم از نامهربانی های او

۲۳۰ یاور تخلص یاورالدین نام لاهوری از تلامذهٔ نواب محبوب در امرتسر ملاقی شده نوجوان بود یک شعر او هنوزم بر زبان است ٭

مرا با مهر و مه یاور چکار است	که مهر و ماه من رخسار یار است

خاتمه

۲۳۰ سی

الحمد لله والمنه که درین تذکرهٔ موسومه به سخنوران چشم دیده ذکر و نام دو صد و سی شعرای هر دیار نوشته ام و همین از حق میخواستم که افزون از دو صد باشد ایزد تعالی دعای این عصیان شعار قبول فرمود و همه ردیف به تکمیل رسانید کدام حرف باقی نمانده از الف تا یا مکمل شد ـ

قطعه

چو بعد از سفتن این سلک تذکره	در نام سخن سنجان شمردم
بحمد الله کز اول تا به آخر	بذکر دو صد و سی راه بردم

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه موسوم به پیمانه

این چند غزلیات فقیر و اشعار متفرق که بعد از طبع دواوین سابقه از نزد بعض احباب دستیاب شده

تا نظر بر رخ تو مؤمن و ترسا انداخت / خاک در مسجد و آتش به کلیسا انداخت
آه من شعله بجان خانهٔ دنیا انداخت / ناله ام غلغله در عالم بالا انداخت
ریخت خوناب جگر دیدهٔ اغیار مرا / لب به پیمانهٔ من یار چو صهبا انداخت
کیست این دل زده ای یوسف جانها که بشوق / دست در گردن تو همچو زلیخا انداخت
شاید از درد محبت دلش آگاه نبود / آنکه ما را بشفاخانهٔ عیسی انداخت
از چه نافهم بشهباز خیالم آویخت / دام این طفل چرا بر سر عنقا انداخت
خانه بر دوش صفت خانه بخانه گردم / تا غمش خانه بقلب من شیدا انداخت
همچو کافور رخش از غم من گشت سفید / چشم بر چهرهٔ زردم چو مسیحا انداخت
باز در چشم تر آیم رخ تو جلوه نمود / باز این برق تپان شعله بدریا انداخت
هست این نعت از آن هاشمی عرش مقام / پایه اش رخنه که از منزل کسرا انداخت
میشود باز نه منظور نگاه مردم / هر کرا مردم چشمت ز نظرها انداخت

کرد بیخود دلم این مصرعهٔ رنگین ترکی
چشم مست تو بمیخانه چه غوغا انداخت

نه بجور و نه بغلمان سر و کارے دارد — آنکه در پهلوی خود چون تو نگارے دارد
با دل عاشق مهجور چه کارے دارد — آنکه در شب رخ دلبر بکنارے دارد
تا جدا گشتهٔ از من دل فرقت زده ام — نه شکیبے نه سکونے نه قرارے دارد
هر که بندد رخت ای غنچه دهن میگوید — عارضت از خط مشکین چه بهارے دارد
از غم عشق تو و ز دشنهٔ نازت چون من — کس بدل داغ نه در سینه فگارے دارد
شاید ای شوخ همان طالب دیدار تو بود — کلبه از پی که سر راه گذارے دارد
نه پیامے نه سلامے نه خطش می آید — یار از دیر نه با من سر و کارے دارد
کاش امروز به آهوے دلم تیر زند — آن کمان گیر اگر عزم شکارے دارد
بجا گل برم از باغ که اے بانی ظلم — کس ز بسمل شده گانت مزارے دارد
خاک گشتیم و هنوز آن بت بدظن از ما — باز بر خاطر و در سینه غبارے دارد
دل بنوک مژهٔ یار نظر می بندد — هست منصور که عشق از سر دارے دارد
هست دریائے سرشک من خونبار عجب — که نه پایاب نه حدے نه کنارے دارد
دل چه ساز است مغنی که دم نغمه کشی — حاجت مطرب و نه خواهش تارے دارد
کشور عشق عجب کشور حیرت خیز است — نه سوادے نه بلادے نه دیارے دارد

با که گوید غم نهانی خویش اے ترکی
آنکه دمساز نه همراز نه یارے دارد

قربان لقدرت خالق که کرده است — آواز پائے پیل چو آواز پائے مور

و له

هر شب ز درد هجر تو فریاد میکنم — هر شام صبح وصل ترا یاد میکنم
ویرانه را چو قیس نه آباد میکنم — آباد در العشق تو بر باد میکنم
صد طرز نو بهر غزل ایجاد میکنم — شاگرد را بیک سبق استاد میکنم

الفت ز بلبلان چمن زار کرده ترک / ویرانه را بفصل گل آباد میکنم

پر بسته خویش را ز بهار چمن نخست / ای باغبان حوالهٔ صیاد میکنم

گریم بسان طفل ز بیدانشی خویش / جائی که ذکر دانش اجداد میکنم

ترسم که باز تهمت فسقم بسر نهند / رندان از آن اطاعت زهاد میکنم

در قتلگه بشوق شهادت ز بامداد / من انتظار مقدم جلاد میکنم

ای دوستان جور پسند از شما گهی / در پیش کس نه وا لب فریاد میکنم

دانسته پیش وا سر تسلیم خم کنند / چون روی خود بوامق و فرهاد میکنم

بیدرد دیدنیست که نقش عروس شعر / بهتر ز نقش خامهٔ بهزاد میکنم

تا در بهار بند گرانم سبک کنند / پیش از بهار خدمت حداد میکنم

از زندگان گشش طلبم گه ز مردگان / یارب چه شرک از پی اولاد میکنم

گر گویمش که جور مکن بر من ضعیف / گوید که شیوه های ستم یاد میکنم

چون زخم خورده در شب مهتاب تا سحر / ای ماه من بیاد تو فریاد میکنم

تا برنگردد از دم تیغ تو سینه را / مس دمبدم بدشنهٔ پولاد میکنم

ترکی سخن ز نظم دم پیری چو نوجوان
صد ناز تا بطبع خداداد میکنم

تضمین

بخدنگ غمزه جانرا ز تنم ربوده ای امشب / در صد هزار حسرت بدلم گشوده ای امشب

لب خویش بر لب کس دم وصل سوده ای امشب / تو شبینه می نمائی بر که بوده ای امشب

که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

وله

کاش شود شبی بمن دلبر شوخ فتنه جو / سینه بسینه لب بلب شانه بشانه برو برو

دور یکی منم ز تو ورنه بباغ شد قرین — غنچه بغنچه گل بگل رنگ برنگ بو ببو
راز نهان عیان کنم گر طلبی بخلوتم — بیش به بیش کم بکم خال بخال مو بمو
از ره چشم ما رود خون جگر بفرقتش — کول بکول یم به یم نهر به نهر جو به جو

من بهواش میرسم همچو نسیم ترکیا
کوچه بکوچه ده بده خانه بخانه کو بکو

چون تو بود برنگ گل چون تو دهن نه غنچه بو — لاله نه سرخ از لب تو مشک سیه نه همچو مو
بهر سراغ تو روم شام و پگاه سو بسو — گاه بباغ میکنم گاه ببـاغ جستجو
شور و شغب بیاد تو در شب هجر چون کنم — شور فتد ز شور من خانه بخانه کو بکو
خورد چو زلف پیچ ها چشم مگر نخورد دوا — قصه خود چو گفتمش در دم خواب مو بمو
دشمن جان بجان تم گریه کند ز فرط غم — حیف مگر ز دیده من یار شود نه چاره جو
چون ندوم قفاے تو چون نفتم بپاے تو — زانکه زند جنون زده خاک بفرق آبرو
بر سر بام ماه من جلوه چو میکند لب‌تب — ماه فلک نمیشود از سر شرم رو برو
طوق گلوے عاشقان حلقه زلفت ای پری — دام نگاه میکشان مستی چشم فتنه جو
شد چه خطا که دمبدم باز برای خون من — تیغ مژه علم کند ترک نگاه جنگ جو

عیب مکن چو طاهره گر نه غزل نوشته‌ام
همره زن که ترکیا مرد کند نه گفتگو

نعت

بیمارم از غم گل رخسار مصطفی — به میشوم ز شربت دیدار مصطفی
جان داده ام بحسرت دیدار مصطفی — دیدم شبی نه جلوهٔ دیدار مصطفی
قربان شوم بگوش صحابه که یافتند — صد لذت از کلام گهربار مصطفی
داند رقیب خویش خدای جهان مرا — تا دوختم نگاه بر خسار مصطفی

کن عطر بیز گاه دماغ فسرده ام — باد صبا ز بوی چمن زار مصطفیٰ
یوسف نه گوهر کله خویشتن نما — با عاشقان طرهٔ دستار مصطفیٰ
چشمش کجا به نعمت کونین می فتد — یابد هر آنکه دولتِ دیدار مصطفیٰ
رضوان برائے غازهٔ حور جنان برد — گردے که خیزد از سُمِ رهوارِ مصطفیٰ

ترکی کنم نثار ز دل و جان خویشتن
بر آل مصطفیٰ و بهر یار مصطفیٰ

تاریخ طبع دیوان محمود خان محمود نعت گو

بهر تصنیف بصد شوق چو دیوان محمود — در ثنائی شه ما هست که اُمّی لقبی
هاتفم گفت بگوشم این سن طبعش ترکی — گلبن جان و دلم نعت رسول عربی

وله
چون مهار ناقه اش گیرم براه — ساربان برگوش کین مجنون تست

وله
تشنهٔ خونم شود تا هر کسے — از فریب است این همه لطفش بمن

وله
اُفتم بخاک گر سر راهش شوم دوچار — تا دست من بگیرد و برگویدم که خیز

وله
سر ره دامنش چو گیرم خلق — کاشش گوید که این جنون زده است

وله
کنم دیوانه سا غوغا چو آیم بر سر کویش — که تا او بشنود از بام و من بینم زیابانش

وله
از فریبش چو بنگرم گوید — دور دار این نگاهِ زهر آگین

وله
روبروئے تو ماه چار دهم — می نماید چو پیش مهر چراغ

وله
با این امید ترکی بر در او دم بدم آیم — که شاید بهر سر دم زین آمدن واری چه مقصودے

وله
شب داستان فرقت من چون شنید و گفت — هست این همه افسانه که صد ره شنیده ام

وله
ننگرد تیره دل بیاض مرا — کور در چشم خود نه سرمه کشد

وله
کاش عیبم بر کسے پیشش — تا کند یاد من بدین تقریب

سرره چون بر وفتادم گفت
کور گر دیده ام کسش گوید

وله

وله

گیتی گفتمش که کورا ستم
تا نه در بزم رخ زمن تابد

زبام مسجد اقصی سحر فرشته بگفت
برب کعبه که ترکیست قبلهٔ شعرا

تا دل حق طلبم سر الهی دانست
علت کون و مکان را بکماهی دانست

سبب وحشتم آن مه نه کماهی دانست
هرچه گفتم بحضورش همه واهی دانست

چشمش افتد نه بایوان رفیع منعم (بی‌خانمان)
ل هر که نیخانهٔ خود منزل شاهی دانست

انچه من دیده ام انوار نه بینی زاهد
هرچه دانسته ام اسرار نخواهی دانست

لله الحمد که در بزم معانی سنجان
همچو صائب سخنم ظل الهی دانست

گرچه در بزم نپرسید ملالم لیکن
حالم آن شوخ ز در دیده نگاهی دانست

شب چو با تیغ و سپر دید حریفم ترکی
کردرم از سر راهم که سپاهی دانست

یا فتاح

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مثنوی موسوم به ترانۂ حق

خالق دانی اگر خدا را — کن یار نه شرک جان گزا را
با پیر و فقیر نیست طاقت — بخشند ترا که عمر و دولت
از بنده مخواه حاجت خویش — در خاک مریز طاعت خویش
از بدعت و کفر و شرک باز آ — در حضرت حق بسوز و ساز آ
بر سنگ مزار سر مفرسا — بر مرده غبار سر مفرسا
فارغ چو شوی ز خود پرستی — آغاز کنی لحد پرستی
شرمت ز خدا نیاید ای وای — گوئی که بمرده عقده بگشای
بر مرقد مرده سجده ریزی — از خالق زنده میگریزی
برباد مکن متاع ایمان — مقصود مجو ز جسم بی جان
تا هست بقایت ای خردمند — با عظم رمیم دل نبربند
بگذر ز خیال بت پرستی — زشت است مآل بت پرستی
تا فهم صفات اولیا را — پندار نه چون خدا خدا را
مسجود بجز خدا نباشد — معبود بجز خدا نباشد
شیخی که ز راه شرع دور است — بینا مشمر که عین کور است
پندار نه کمترش ز ابلیس — انکار نه کمترش ز ابلیس

کن سجده نه پیش پائے شیخے — زندیق مشو برائے شیخے
شیخے که بریش کنی سجودے — رقصد بنوائے چنگ و عودے
برباش نه سجده کن چو مستان — بگذار طریق بت پرستان
کن توبه ازین خیال فاسد — مفروش چنین متاع کاسد
دین را نه تباه کن خدا را — رخ را نه سیاه کن خدا را
هر کس که عمل کند بقرآن — هرگز نرود براه شیطان
بنگر که صحابهٔ پیمبر — کردند نه سجده غیر داور
بشکستند اگرچه دست ازجان — دادند زکف مگر نه ایمان

روایت

گویند که چون به پیش پرویز (یعنی شاه ایران) — رفتند صحابه باد م تیز
کردند نه سجده پیش تختش — زین قاعده سوخت قلب سختش
فرمود چرا ادب نکردند — فخرم چو عجم عرب نکردند
در سجده نه پیش من فتادند — مو بد صفتم دعا ندادند
گشتند نه خم بپائے تختم — کردند ثنا نه بهر بختم
گفتند صحابه شاه ایران — ما سجده بجز خدائے گیهان
هرگز نکنیم بندگان را — نه مهر و نه ماه آسمان را
ما سجده نه جز خدا فشانیم — مسجود بجز خدا ندانیم
تو بندهٔ ازخودی حذر کن — گمراه مشو بحق نظر کن
از ما نسجود خویش برخواه — وز جادهٔ راست شو نه گمراه
گفت است همین پیمبر ما — اینست طریق سرور ما

مخاطب بقصیر

افسوس که میر و پیر این عهد | افگند بزرگس چو بر شهد
گویند به پیروان که ما را | حاضر دانید چون خدا را
در وقت صدائے چنگ و عودے | ریزید بپائے ما سجودے
پیداست خدا بصورت ما | باشید فنا بصورت ما
تقلیدست که عرض می نمایم | قفل دل بسته را کشایم

حکایت

شیخے که بزهد بود مشهور | آمد بدرش کس از ره دور
تا عمر بخدمتش گزارد | و بیعت و طاعتش گزارد
پرسید چو شیخ نام آن مرد | عبدالواحد لقب بیان کرد
شیخش فرمود اے نکوکار | هر لحظه تصورم بدل دار
زان گونه بکن تصور من | دارد چو خیال بت برهمن
آن عارف حق بگفت اے پیر | گویم سخنے مباش دل گیر
ناید ز من این صنم پرستی | ضیغم نکند غنم پرستی
عبدالواحد شد است نامم | گردان نه صنم پرست نامم
خود را صنم و مرا برهمن | کن بهر خدا نه رهبر من
پیشت بتلاش حق رسیدم | نشگفت مگر گل امیدم
در یاد تو یاد حق فراموش | هرگز نکنم من اے کله پوش
مرشد چو شنید این ترانه | نالید ز درد چون چغانه
از خوف خدا فتاد بر خاک | زد آه چنانکه شد بر افلاک

گفتا بمرید راست گفتی	در سلک درّ یتیم سُفتی
مستم کردی ز جام توحید	بستی دل من بدام توحید
رسم و ره عارفان همینست	از اهل یقین نشان همین است

رجوع بقصه

افسوس که پیر این زمانه	سنجد بمرید این ترانه
شد بزم سماع فرض بر تو	انیست زپیر قرض بر تو
غم نیست چو فرض ادا نگردد	این بزم مگر قضا نگردد
ترتیب کنش میان هر ماه	باشد دل تو که تا حق آگاه
مطرب چو کند ترانه آغاز	از جا برخیز و سوئے من تاز
حق حق گفته سجود م افشان	من بعد بزم شو خرامان
یعنے که فگن برقص خود را	هرگز مشناس نیک و بد را
گهه بوسه بزن بپائے مطرب	گهه نال به هائے هائے مطرب
باز آ بکنار من ز محفل	غلطان سر خاک همچو بسمل
تا دست نهم بسینهٔ تو	روشن کنم آبگینهٔ تو
انیست طریق مذهب من	انیست رسوم مشرب من

مقوله مصنف

جز رقص روا دهی نه تعلیم	ای مرشد این زمانه تسلیم
لب بند ازین ترانه ترکی	کوتاه بکن این فسانه ترکی
هر شیخ شود که دشمن تو	زین شعلهٔ نظم روشن تو

برخیز و به پیش حق دعا کن — زین نغمهٔ لبِ خود آشنا کن

اشعار دعائیه

یارب برسول و آل و اصحاب — یارب بطفیل غوث و اقطاب
یارب بقیام شب گزاران — یارب بطفیل روزه داران
یارب بپئ حاجیان مکه — یارب بپئ عز و شان مکه
یارب بصلوات صبح خیزان — یارب بدو دیده اشک ریزان
یارب بزکات مال داران — یارب بعزائے جانثاران
یارب بپئ عاشقان توحید — یارب بپئ زندگان جاوید
یارب بپئ حافظان قرآن — یارب بپئ دوستان ایمان
یارب بپئ خسروان عادل — یارب بپئ منعمان باذل
یارب به نیاز عاشقانت — یارب بگداز عاشقانت
یارب بدعائے دردمندان — یارب بنوائے غم پسندان
یارب بطفیل قل هو الله — یارب بموحدان ذیجاه
یارب بمزار شاه یثرب — یارب بپئ خاک راه یثرب
یارب بپئ طالبان دیدار — یارب بپئ واقفان اسرار
یارب بپئ جان دوستداران — یارب بدل امیدواران
یارب بشب دراز هجران — یارب بصباح وصل جانان
یارب بپئ سه و یک کتابم — مسپار بدست شیخ و شابم
راهم بجناب خویش بنمائے — چشمم بجمال خویش بکشائے
دارم که نه جز تو خواهش کس — مقصود دلم توئی دگر بس

در خاتمه گوید

ترکی نه کنون روان قلم کن — این قصه دراز گشت کم کن
شد ختم چو این فسانه، حق — نامش کردم ترانهٔ حق

١٣٣٢ هـ
سالش ز فروغ ماه بشمار
گیر از عدد کلام اشعار

صحت نامه

نشان سلسله	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	۳	۴	۵
۱	۱۱	۱۳	اجنه	جنه
۲	۲۵	۵	.	تو
۳	۲۸	آخر	ماب	بلب
۴	۳۵	۱۸	طوالف	طفولیت
۵	۴۷	۱۰	کے	سبکے
۶	۵۲	آخر	.	همدست نشد
۷	۶۶	۱۴	پر د	بر د
۸	۶۷	۹	مکشا	بگشا
۹	۱۲۴	۱۶	سوم	شوم
.	.	.	.	.